

خورشید جاویدان

در کرامات حضرت شاه محمد عثمان

و آباء و اجداد بزرگوارشان (قدس سرهم)

نویسندگان:

مشخصات کتاب

نام کتاب: خورشید جاویدان

(در کرامات حضرت شاه محمد عثمان و آباء و اجداد بزرگوارشان قدس سرهم)

نویسندگان: امجد امام ـ کامل کاملی

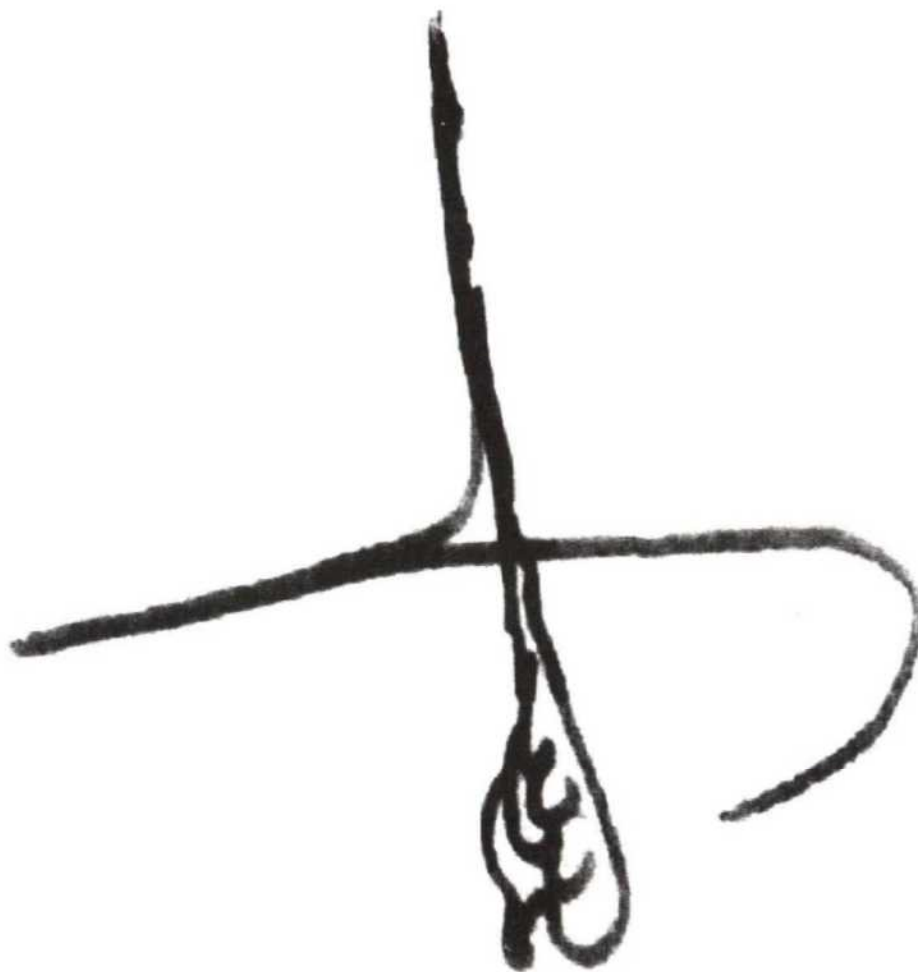
تایپ و حروفچینی: کمال کاملی

سال چاپ: اسفند ۱۳۹۷

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۱۰۰۰نسخه

تذکر: این کتاب غیر قابل فروش است و از موقوفات مرقد و خانقاه حضرت شیخ محمد عثمان سراج‌الدین ثانی قدس سره در استانبول است.



بسمه سبحانه و تعالی

امام یوسف همدانی رحمه الله را پرسیدند که: « چون این روزگار بگذرد و این طایفه روی در نقاب خاک آرند، چه کنیم تا به سلامت بمانیم؟» گفت: «هر روز هشت ورق از سخن ایشان می خوانید.»

تذکرة الأولیاء، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری

اهداء:

به روح والا و همیشه بیدار

حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره

آنکه انوار رابطه‌ی حُسنش

خورشید جاودان گشت

فرا راه طریقت مردانش

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علي سیدنا محمد و علي آله و اصحابه اجمعین.

مقدمه

شکر بی پایان برای کردگار بی همتا و خداوند تبارک و تعالی، که ما را توفیق داد تا به مصداق اثر شریف: ﴿تَنزِلُ الرَّحمَةُ عِندَ ذِکرِ الصالِحین﴾ این مجموعه را گردآوری کنیم؛ که یادی است از صالحان و اولیای الهی در خطه‌ی کردستان که همواره مردمانش، بر حرکت بر مسیر توحید و خداشناسی و خداجویی و پیروی از سنت نبوی ﷺ و محبت صالحان و بزرگان دین و عرفان و معنویت، شهره بوده‌اند.

سروران گرامی؛ نوشته‌ای که در اختیار شماست؛ قطره‌ای است از دریای کرامات و ارشادات و بزرگواریهای مشایخ بزرگوار نقشبندی کردستان؛ خصوصاً قطب ربانی و خورشید معانی حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره و آباء و اجداد کرامشان (قدس سرهم) و برخی از متعلقین آن بزرگواران، که در واقع منقولاتی است که اینجانبان: کامل کاملی و امجد امام، هر کدام جداگانه بخشهایی از آنها را نوشته و البته تصمیم بر آن گرفتیم تا هر دو بخش را با یک نام و در یک مجلد به چاپ برسانیم.

پیش از این کتاب نیز، توفیق حاصل شد؛ تا ترجمه و نشر کتاب (بریسکه‌ی یاقوت) اثر جناب مرحوم ماموستا ملا عبدالله فنایی رحمه‌الله با نام بخش‌اول کتاب (سراج منیر در کرامات حضرت پیر) توسط بنده کامل کاملی در اختیار دوستان قرار گرفته و بنده امجد امام نیز، توفیق یافتم تا کتاب منقولات و خاطرات پدرم، یعنی جناب مرحوم ماموستا ملا احمد امام رحمه‌الله را با نام(گلچینی از باغ بهار در کرامات دو قطب بزرگوار) به چاپ رسانده و در اختیار دوستان قرار دهم که تقریبا انتشار آن کتاب، همزمان با این مجموعه و کتاب حاضر روی داده است.

بسی مایه‌ی شرمساری است که بدون صلاحیت علمی و معنوی قدم در وادی بی‌کران و پر رمز و راز کرامات اولیاء گذاشته‌ایم و امید داریم حضرت پیر قدس‌سره به لطف خویش این گستاخی را بر ما ببخشایند. مقصود فقط ثبت وضبط این وقایع وکرامات بوده تا ازگزند فراموشی و نابودی در امان بمانند. باشد که اساتید اهل فن، در آینده آثار شایسته و در خور شأن صاحبان این کرامات را به جامعه‌ی طریقت وشریعت و معنویت تقدیم بدارند.

این کرامات و وقایع در مدت زمانی طولانی که شرف حضور در محضر پر فیض و برکت ستارگان درخشان آسمان شریعت وطریقت را یافتیم؛ شنیده شده و ثبت گشته‌اند. بزرگانی همچون برادر بزرگوار حضرت پیر قدس‌سره یعنی حضرت شیخ مولانا خالد، جناب ماموستا ملا احمد سقز، جناب ماموستا ملا عبدالله فنایی، جناب ماموستا سید بهاء الدین آرندانی، جناب ماموستا ملا عبدالله حاجی، جناب ماموستا ملا محمد بداقی، جناب استاد حاج یار جان نظری، جناب ماموستا ملا محمد عزیزی، جناب ماموستا ملا رسول مقدوری، جناب ماموستا ملا علی عبدالله، جناب ماموستا ملا سید عثمان طالشی، جناب ماموستا ملا صادق میرزایی، جناب

ماموستا ملا عبدالرحمن احمدی، جناب ماموستا ملا کریم یوسفی، جناب ماموستا سید احمد چوملو، جناب ماموستا ملا خضر عزیز پور، جناب ماموستا ملا اسماعیل قمری، جناب ماموستا ملاعبدالخاق بیابانی، جناب ماموستا ملا محمد ادوایی، جناب ماموستا ملا طه مقدوری، جناب ماموستا ملا عبدالقادر محوی، جناب ماموستا ملا حسین دلپسند، جناب ملا محسن مفتی وسایر مریدینِ مخلصِ یگانه‌ی آسمان قطبیت و طریقت، حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین الثانی قدس سره.

سعی ما در انشای مطالب و منقولات، بر روایت کرامات و دیده‌ها و شنیده‌ها بوده و صرف إنشاء و ترتیب بندی جملات از نویسندگان است و سعی بلیغ ما حفظ اصل ماجراها در کمال امانت بوده که امیدواریم در این راه، توفیق الهی یارمان بوده باشد.

ازآنجا که گردآورندگان این مجموعه، خود را فاقد هرگونه بضاعت ادبی و معنوی می‌دانند؛ لذا قطعا این مجموعه خالی از اشکال نبوده و از سروران و بزرگوارن درخواست می‌نماییم که اشتباهات ما را گوشزد و ما را از راهنماییهای خود بی‌بهره نفرمایند. آنچه انجام شده:

برگ سبزی است تحفه‌ی درویش — چه کند بینوا همین دارد

همانطور که گفته شد نویسندگان این کتاب، صرفا راوی منقولات کسانی هستیم که ماجراها و کرامات را از آنان شنیده‌ایم و هر چند مطالب بسیار زیاد دیگری هم بود؛ اما به مفاد ـ مشت نمونه‌ی خروار است ـ به همین مقدار اکتفا شده و در آخر هر کرامت حرف اول نام نویسنده را داخل () صرفاً برای استناد ذکر نموده‌ایم.

همچنین از برادر عزیز آقای کمال کاملی و همچنین نورِ دیده (کمال) برای زحماتی که در تهیه‌ی این کتاب کشیده‌اند؛ نهایت تشکر و قدردانی را داشته و از خداوند تبارک وتعالی برای هر دو (کمال)کمال توفیق دارین را تمنّا داریم.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم

کامل کاملی - امجد امام

محض تبرک این کتاب را با ذکر کرامتی از پیر پیران آل عثمانی حضرت شیخ عثمان سراج الدین قدس سره اول آغاز می‌نماییم.

* * *

۱- علامه‌ی قزلجی رحمه الله و تمسک به حضرت سراج‌الدین اول رحمه الله

مرحوم پدرم ماموستا ملا احمد امام رحمه الله می‌فرمود: مرحوم علامه ملا علی قزلجی رحمه الله که از اکابر علمای کردستان بوده؛ در یک مسئله‌ی فقهی با جناب مرحوم استاد علامه ملا احمد نودشی رحمه الله اختلاف نظر داشته‌اند و یکی از شاگردان این دو استاد، به نام ماموستا سید حسن چوری رحمه الله، از علامه‌ی قزلجی که در منطقه‌ی سقز و در روستای ترجان ساکن بوده؛ دعوت می‌نماید تا برای حل این مشکل که مربوط به طلاق بوده به منطقه‌ی اورامان و دیدار علامه‌ی نودشی بروند تا با هم به نظری واحد برسند. علامه‌ی قزلجی دعوت مزبور را پذیرفته و برای مناظره و حل مشکل به نودشه رفته و با حضور چند نفر از علمای منطقه با علامه‌ی نودشی مناظره کرده و نهایتا علامه‌ی قزلجی، نظر علامه‌ی نودشی را صحیح‌تر یافته و به آن ملزم شده و عهد می‌کند که به تمام علمای پیرو خودش، تغییر رأیش را اعلام نماید.

سپس علامه‌ی قزلجی از استاد ملا احمد نودشی می‌پرسد: استاد عزیز، من این چند روز که مهمان شما بودم؛ متوجه شدم که علم شما برکت و معنویت خاصی دارد؛ خواهشمندم بنده را نیز از آن بی نصیب نفرمایید! علامه‌ی نودشی هم در پاسخ فرموده که علت آن چیزی که درک کرده‌ای، برکت و همّت و توجه

مرشدم یعنی حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین تویلی قدس سره است و بدینوسیله من شما را به تمسک و بیعت با ایشان که نائب سید الثقلین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است دعوت می کنم. علامه‌ی قزلجی هم آن را پذیرفته و با هم به زیارت و دیدار حضرت سراج‌الدین قدس سره می‌روند.

پس از چند روزی، جناب ماموستای نودشی خدمت حضرت سراج‌الدین قدس سره عرض می کند که جناب استاد علامه قزلجی متمایل به اخذ طریقت و آداب تمسک هستند. حضرت سراج‌الدین قدس سره هم قبول فرموده و می‌فرماید: إن‌شاء الله فردا صبح تشریف آورده و متمسک شوند. فردا صبح که جناب استاد قزلجی و ماموستای نودشی و سید حسن چوری خدمت حضرت سراج‌الدین می‌رسند؛ ایشان می‌فرمایند: جناب ماموستا ملا علی، دیشب هر چه کوشش کردم؛ حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره اجازه نفرمود تا شما را مرید خویش گردانم و فرمود: ملا علی خیلی وقت است که مرید و درویش من است؛ ایشان را به شما نمی‌دهم! جناب علامه‌ی قزلجی هم عرض می کند: والله قربان من تا کنون نزد هیچ مرشد و شیخی متمسک نشده‌ام! حضرت سراج الدین قدس سره هم می‌فرمایند: پس تا فردا باز صبر می کنیم.

روز بعد دوباره که خدمت حضرت سراج‌الدین قدس سره می‌رسند؛ می‌فرماید: فلانی در عالم مکاشفه حضرت غوث الاعظم قدس سره فرمود:

«بله جناب ملا علی قزلجی خودشان خبر ندارند و به صورت رسمی نزد کسی متمسک نشده‌اند؛ اما من در عالم معنوی ایشان را قبول نموده‌ام و علت آن این بوده که: زمانی که ایشان در یکی از روستاهای کردستان مشغول تحصیل بودند؛ یک روز نزدیک مغرب، درویشی وارد مسجد روستا شده و شب را مهمان

طلاب می‌گردد. طلبه‌ها به رسم معمول خود، به شوخی و بازی در داخل مسجد پرداخته و آن شب کلاه و دستار درویش را از او گرفته و به سمت هم پرتاب کرده و با او شوخی کرده‌اند؛ تا جاییکه درویش خیلی از رفتار آنان دل شکسته و مأیوس شده و می‌گوید: شما به خاطر درویش بودن من، مرا مورد استهزاء و شوخی قرار دادید و من شما را نمی‌بخشم؛ شما چه کاری به عقیده و مرام من دارید!

جناب ملا علی هم که از رفتار طلبه‌ها ناراضی بوده؛ نزد درویش رفته و او را دلداری داده و می‌گوید: درویش جان چرا ناراحتی، این طلاب همیشه اینطوری هستند و با همه کس و همه چیز شوخی می‌کنند و به خاطر اینکه دل درویش آرام شود؛ می‌گوید: من هم درویش حضرت غوث ﷺ هستم و بارها این طلاب با من، که رفیقشان هستم نیز شوخی کرده‌اند و بدینوسیله دل درویش را به جای آورده و آرام می‌کند. البته منظور ملا علی از اینکه خود را درویش دانسته، فقط دلجویی از درویش بود، نه حقیقت درویش بودن خودش؛ اما من از آن زمان که سالها بر آن می‌گذرد؛ ملا علی را به عنوان درویش خویش قبول نموده و توجهات معنویم را نثار او کرده‌ام و حالا نیز درویش من است و فقط از باب تبرک اجازه دارم تا نزد شما تمسک کند.

زمانی که ملا علی قزلجی این مطالب را می‌شنود؛ گریه کرده و می‌فرماید: سوگند به خدا که این عین حقیقت است و من آن را برای هیچ کسی بازگو نکرده و اصلا منظورم درویش بودن خویش نبوده و از آن ماجرا سالهای سال است که می‌گذرد و بدینوسیله ماموستا ملا علی قزلجی تنها برای کسب برکت نزد حضرت سراج‌الدین اول ﷺ تمسک می‌نماید. (الف)



المتواضع للفقراء مروج الشريعة الشريفة الغراء مجدد الطريقة المنيفة البيضاء نائب سيد البشر ﷺ سيدنا حضرت شيخ عمر ضياءالدين قدس سره

۲- انگشتری حضرت ضیاءالدین

مرحوم ماموستا ملااحمد امام نقل رحمه الله فرمودند که:

حضرت شاه عمرضیاءالدین قدس سره یکی از علمای برجسته به نام ماموستا ملا عبدالقادر کانی کبودی را به منظور تدریس به خانقاه بیاره‌ی شریف دعوت نموده و به ایشان می‌فرمایند: "استاد؛ باید با من عهد ببندی در مدتی که اینجا هستی اگر کوچک ترین خلاف شرعی ازمن سر بزند، تذکر بدهی! واگر این کار را نکنی مؤاخَذ باشی. ایشان هم قبول می کنند و در طول سالیان درازی که در خانقاه بیاره مشغول تدریس به طلاب علوم دینی می‌باشد، همیشه مراقب رفتار و سکنات حضرت شیخ ضیاءالدین قدس سره بوده، ولی در طول حیات مبارک شیخ، هیچ گاه هیچ خلاف شرعی هر چندکوچک از ایشان مشاهده نمی کند. زمانی که حضرتِ شیخ قدس سره به دیار باقی رحلت می‌فرمایند، غسال در هنگام غسل حضرتشان، متوجه می گردد که یک انگشتری در انگشت دارند. لذا سعی می کند که آن را خارج نماید ولی حضرت شیخ قدس سره در حال فوت انگشتان خویش را مشت نموده واجازه نمی‌فرمایند انگشتر را بیرون بیاورند. به ناچارغسال نزد مدرس خانقاه می‌رود و ماجرا را برای ایشان بازگو می کند. استاد می‌فرمایند: الان وقتش فرا رسیده است. با غسال نزد تخت حضرت شیخ می‌رود و با ادبی تمام، خطاب به پیکر مبارک حضرت ضیاءالدین قدس سره می‌فرماید : سرورم، جناب عالی از بنده قول گرفتی که کوچکترین خلاف شرع را به شما تذکر دهم. خوشبختانه درطول حیات پر برکت

شما هیچ وقت موردی برای تذکر پیدا نکردم ولی اکنون که اجازه نمی‌فرمایی انگشتر را خارج کنند؛ به عرض می‌رسانم که بردن شیء با ارزش به قبر، خلاف شرع می‌باشد، لذا بنده به وظیفه و عهد خود عمل نمودم.
استاد ملا احمد امام فرمودند: به شهادت حاضرین، حضرت شیخ عمر ﷺبعد از عرایض مدرس خانقاه، انگشتان مبارک خود را باز فرمودند واجازه دادند تا انگشتر را از دست ایشان خارج کنند. (ک)

۳- قرآن خواندن شخص مسیحی و اسلام آوردنش

مرحوم ماموستای سقز نقل فرمود: حضرت ضیاءالدین درسفری به منطقه‌ی مکریان تشریف می‌برند. شبی که ایشان در یکی از روستاهای منطقه‌ی مهاباد مهمان بوده‌اند، چند نفر از اهالی منطقه، شخصی را به خدمت ایشان می‌آورند که در اصل، اهل آن روستا نبوده، ولی چند سال پیش به آن روستا آمده اما کسی از موطن و هویت او خبر نداشته و در آن روستا منزلی را اجاره کرده و ساکن شده بود. آن شخص قرآن را بسیار نیکو تلاوت نموده و عرض حضرت شیخ می‌کنند که این شخص قرائتی بسیار مُجَوَّد و نیکو و لحنی بسیار عالی دارد؛ آیا حضرت شیخ اجازه می‌فرمایند تا آیاتی را تلاوت کند. حضرت شیخ ضیاءالدین نیز می‌فرماید: چه چیزی بهتر و با برکت‌تر از شنیدن قرآن است! آن شخص شروع به تلاوت قرآن می‌کند و پس از پایان تلاوت از طرف حاضرین بسیار مورد تشویق و ترغیب واقع می‌شود اما حضرت ضیاءالدین چیزی نمی‌فرماید. حاضرین عرض ایشان می‌کنند: قربان تلاوتش چگونه بود؟ حضرت ایشان ضمن تأملی می‌فرماید: «خوب بود، اما حیف گوهری بود که از زبان ناپاکی بیرون آمد!»

حاضرین همه بسیار تعجب نموده و این رفتار و گفتار حضرت شیخ ضیاءالدین ﷼ را ناخوش داشته و قلبا و حتی به صورت زبانی هم اعتراض و انکار می‌کنند. سپس حضرت ضیاءالدین ﷼ می‌فرماید: تعجب نکنید! از خود این شخص بپرسید؟ این شخص مسلمان نیست، بلکه مسیحی است ولی قرآن را بهتر از شما تلاوت می‌کند! چند لحظه‌ای سکوت بر مجلس حکمفرما شده و آن مرد خود لب به سخن باز کرده و می‌گوید: این شیخ حق را گفته، من مسیحی هستم و آن را از مردم پوشیده نگه می‌داشتم. اما حالا نور ایمان و قرآنی که از شما بهتر می‌خواندم به برکت حضور این شخص در دلم رفته و در همان جلسه شهادتین گفته و توسط حضرت شیخ ضیاءالدین ﷼ مسلمان می‌شود. (الف)

★ ★ ★

المتخلق باخلاق السلف الصالحین المروج لسنن سید المرسلین ﷺ قطب العارفین نجم سماء الهدایة و الیقین حضرت شیخ محمد نجم الدین ﷼

۴- سماور خاموش

جناب کاک آکو نقشبندی برادر زاده‌ی حضرت پیر ﷼ و فرزند مرحوم شیخ ناجی ﷫ دراستانبول برای حقیر(امجد امام) تعریف نمود: «یکی از مریدان حضرت پیر، که انتظار داشت تا آن حضرت توجهی معنوی به حالش بنماید؛ به صورت کنایه عرض می‌کند: قربان مشهور است که حضرت شیخ نجم الدین ﷼ تصرف و توجهشان خیلی کاری بوده و گاه شده که به سماور خاموش توجه نموده‌اند و سماور به جوش آمده است و منظورش این بوده که چرا حضرت پیر، به اینجانب توجهی معنوی نمی‌کنند تا بدون زحمت و مشغول شدن به آداب، به

درجات معنوی برسم، همچنانکه حضرت نجم الدین قدس سره چنین تصرف داشته که بر سماور خاموش توجه کرده و آبش را به جوش آورده‌اند!

حضرت پیر در پاسخ فرموده‌اند: بله این حقیقت دارد که عمویم حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره تصرف زیادی داشته و به سماوری خاموش توجه نموده و آب آن را به جوش آورده‌اند؛ اما باید بدانی که هر چند سماور سرد و خاموش بوده، اما پر از آب و یا حداقل در آن مقداری آب وجود داشته که با توجهات ایشان به جوش آمده و گرنه روشن کردن سماور خالی از آب، آن را خراب کرده و می‌سوزاند! منظورشان این بوده که باید خودت را آماده کنی تا شایسته و مناسب توجه مرشد گردی!».(الف)

۵- کرامتی از حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره

مرحوم پدرم ماموستا ملا احمد امام رحمه الله نقل فرمود که:

« مرحوم ماموستا ملا سعید خالدی سقزی رحمه الله از علمای برجسته و شهیر منطقه‌ی سقز بوده وتوفیق آن را داشته که مرید سه تن از پیران و مشایخ کبار یعنی حضرت شیخ محمد نجم‌الدین قدس سره، حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره و حضرت شیخ محمد عثمان ثانی قدس سره باشد. ماموستا در ایام ارشاد حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره در بیاره‌ی شریف طلبه‌ای متوسط بوده و به همراه کسب علوم ظاهری سالک راه طریق نیز بوده‌اند. ماموستا در طلبگی به واسطه‌ی تقوا و صلاحتش مورد توجه خاص حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره قرار گرفته است.

هنگامی که پدر ماموستا ملا سعید، وفات می کند؛ مادرشان که در روستای خیدر سقز ساکن بوده؛ نامه‌ای به محضر حضرت نجم‌الدین قدس سره فرستاده و درخواست می کند؛ تا ملا سعید را برای سرپرستی و تأمین معاش خانواده برگرداند. هرچند که ماموستا ملا سعید علاقه‌ی زیادی به ادامه‌ی تحصیل داشته؛ اما حضرت نجم-الدین قدس سره به ایشان امر نموده تا خواسته‌ی مادرش را اجابت کرده و برای کمک به مادر که ضروری‌تر است برگردد. ضمناً آن حضرت می‌فرماید: نگران درس و علمت مباش! تا جاییکه خوانده‌ای کافی است و بقیه‌ی کتابها را خودت مطالعه کن؛ إن شاءالله خداوند ذهن و قلبت را برای درک آنها روشن می‌نماید. همین کرامت و دعای حضرت نجم‌الدین قدس سره باعث شده تا ماموستا ملا سعید علی رغم تحصیل کمش، از اجله‌ی علمای سقز بوده به صورتیکه بسیاری از عالمان سقز در مهمترین مسائل فقهی و تفسیری و... به ایشان مشورت کرده و استفتاء می‌نمودند و ماموستا خود بارها این موضوع را از کرامت و توجه حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره می‌دانست. (الف)

۶- کرامتی دیگر از حضرت نجم الدین قدس سره

کرامتی از حضرت شیخ محمد نجم الدین عمری قدس سره به نقل از جناب ماموستا ملا محمد چروستانی

باری پدرم در بیاویله -نام روستایی- به من فرمودند :محمد! می‌توانی این نامه را سریع به بیاره به خدمت شیخ نجم الدین ببری و برگردی؟ گفتم :بله! فرمود: اگر

زود برگردی جایزه‌ی خوبی در نزد من داری، نامه را به من داد و گفت: محمد! از مسیر دامنه‌ی کوه برو از مسیر رودخانه نرو، در راه بازی گوشی و طمع نکن! - در همین روزها، پاییز بود، از مسیر رودخانه برگشتم و گردوی زیادی جمع آوری کردم و با خود آوردم - از ترس این گفته پدرم که بازیگوشی نکنی، نامه از دست نیفتد؛ نامه را به خوبی در آستین بلند لباسم قرار دادم و به راه افتادم، زود به بیاره رسیدم.

در حیاط خانقاه سئوال کردم که شیخ کجاست؟ گفتند مریض احوال است و در خانه است. معطل شدم و در فکر جایزه وعده داده شده بودم و به درخت بید کنار حوض بزرگ خانقاه تکیه دادم و درمانده نشستم، چیزی نگذشت که شیخ تشریف فرما شدند و چند نفری دور و برشان بودند و ایشان به سکوی مقابل مرقد خانقاه تکیه دادند. مردم دورش را شلوغ کردند و به ایشان نامه می‌دادند، چشمشان به من افتاد و فکر می‌کنم مرا فراخواندند؛ رفتم و دستشان را بوسیدم و نامه را به ایشان دادم ، فوراً جواب نامه را دادند. نمی دانم چه شد که دوباره دستشان را بوسیدم دستم را گرفتند و با لبخند فرمودند: محمد! از مسیر دامنه کوه برو، از مسیر رودخانه مرو، بازیگوشی نکنی کاغذ از دستت نیفتد! - عین عبارت پدرم - گفتم چشم قربان ! به دو برگشتم به بیاویله! دروغ نگفته باشم آن طور که به خاطر دارم رفت و برگشتم سه ساعت به طول انجامید. وقتی نامه شیخ را به پدرم دادم و آن را خواند؛ با تعجب گفتم: پدر پدر! تو اینجا چه به من گفتی شیخ نیز عین آن را در بیاره به من فرمود! والله انگار که شنیده است! پدرم گفت: خب فرزندم این که برای شیخ نجم الدین چیز عجیبی نیست! شیخ نجم الدین مرد بزرگی است - خداوند غریق رحمتش فرماید. (ک)



خادم العلماء و الفقرا و المساکین مروج احکام الشرع المتین نائب السید المرسینﷺ سلطان الاولیاء الکاملین و برهان الاصفیاء الواصلین و غوث المستمدین حضرت شیخ محمد علاء الدین قدس سره

۷- کرامتی در طبابت حضرت علاءالدین قدس سره

حضرت امام العارفین ماموستا ملا احمد امام فرمودند: درآن زمان که در خانقاه بیاره بودم شخصی بسیار پریشان حال و ناآرام و مبتلا به جنون را به خدمت حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره آوردند. بعد از مراجعت از زیارت، همراهانش وی را نزد من آوردند و گفتند حضرت شیخ فرموده‌اند که او را نزد ملا احمد ببرید تا وی را تلقین طریقت بنماید. گفتم این مرد را با این وضع نابسامان چگونه تلقین کنم؟ این دیوانه چه می‌داند طریقت چیست؟ سپس باخود گفتم: این موضوع چه ربطی به من دارد؟ من امر حضرت شیخ را اطاعت می کنم. لذا وی را تلقین طریقت نمودم! آن‌ها بعد از تشریح آداب طریقت، خانقاه را ترک کردند. وقتی که خدمت حضرت شاه علا الدین قدس سره رسیدم فرمودند: سه نوع جنون وجود دارد که دو نوع آن توسط پزشک حاذق و داروی مناسب قابل درمان است؛ که یکی از آنها به سبب وجود کرمهایی در پشت سر می‌باشد. ولی نوع سوم که از غلبه وتسلط اجنه می‌باشد را جز قطب ارشاد نمی‌تواند علاج نماید. از این قضیه مدت‌ها گذشت تا اینکه به مناسبتی در یکی از روستاهای اطراف دعوت شدم. در منزل میزبان شخص موقّر و متینی نزد من آمد؛ پس از احوالپرسی گفت: ماموستا مرا به جا نیاوردی؟ گفتم: نه متاسفانه. گفت من همان شخص دیوانه هستم که به

امر حضرت شیخ نزد شما تمسک کردم! از این همه تغییر، بسیار متعجب شدم وشکر خدا را به جای آوردم.
آن شخص گفت: وقتی خدمت حضرت شاه علا الدین قدس سره رفتیم فرمودند: بعد از تمسک، به موطن خود که برگشتی، در فصل بهار از گیاهان بهاری تناول کن. بعد ازاینکه به خانه‌ی خودمان برگشتیم؛ خانواده‌ام مرا چنانچه معمول آن زمان بود؛ به منزل ارباب فرستادند. مدتی آنجا ماندم تا اینکه فصل بهار رسید ودشت وکوه سبز شد. یک روز اتفاقی فرمایش حضرت شیخ را به خاطر آوردم. به آشپزخانه‌ی منزل ارباب رفتم و برای جمع آوری گیاهان بهاری درخواست سبدی کردم. حرفم را زیاد جدی نگرفتند. به ناچار پارچه‌ای به دستم دادند و به طرف کوه رفتم. همان‌طورکه گیاهان متفاوت را جمع می کردم، گیاهی گلدار توجه مرا به خودش جلب کرد. آن را چیدم و خوردم. ناگهان سرم گیج رفت و از هوش رفتم. نمی‌دانم چه مدت طول کشید ولی زمانی که به هوش آمدم متوجه شدم که استفراغ کرده‌ام و حالم تغییر کرده وعقل وحواسم سرجایش است! اتفاق عجیب این بود که مشاهده کردم داخل استفراغم پر از کرم است! به هر حال مقداری گل وگیاه جمع کردم و به منزل ارباب برگشتم. زنان آشپزخانه از این کار من متعجب شدند ولی من از برکت توصیه‌ی حضرت شیخ علا الدین قدس سره بهبودی کامل یافته بودم. اکنون ازدواج کرده‌ام و مدتی پیش در خواب به خدمت حضرت علاءالدین قدس سره رسیدم؛ فرمودند به زودی صاحب پسری می‌شوید، نشان به آن نشانی که خالی بر کتفش دارد. همچنین حضرت شیخ فرمود به زودی ملا احمد به روستای شما می‌آید بگو که نامی را برای بچه‌ات تعیین کند.

ماموستا فرمودند: بعدها که در مناسبتی آن مرد را دوباره دیدم، بچه‌اش را پیش من آوردند، همان نشانی را بر روی شانه‌اش داشت که حضرت شاه علاءالدین قدس سره فرموده بودند. (ک)

۸- دعوت به تمسک

بشوی اوراق اگر همدرس مایی   که علم عشق در دفتر نباشد (حافظ)

جناب ماموستا ملا احمد امام رحمه الله فرمودند: حضرت شاه محمد علاءالدین قدس سره هیچ وقت کسی را به طریقت خود دعوت نمی‌فرمودند. اما بر خلاف معمول در اواخر عمر مبارک خویش، به صراحت از اقشار مختلف مردم از جمله عالمان دینی می‌خواست که به طریقت بپیوندند وتمسک کنند. در همین راستا یک روز در بیاره‌ی شریف به من امر فرمودند: برو و به فلان ماموستا بگو که بیاید تمسک بکند. این فرمایش حضرت پیر کبیر قدس سره درحالی بود که آن ماموستا منکر حضرت شاه علاءالدین قدس سره بود و هیچ اعتقادی به ایشان نداشت. بنده به منزل نامبرده رفته و امر حضرت شیخ را ابلاغ نمودم. ماموستا گفت: ملا احمد شما که می‌دانی من اعتقادی به مرشد شما ندارم چرا دنبال من آمدی؟ گفتم اطاعت امر کردم. گفت فقط به خاطر شما می‌آیم و گرنه من و تمسک! در هرصورت ماموستا به خدمت حضرت شیخ آمد و در همان ورودی در، ایستاد و خطاب به حضرت علاءالدین قدس سره عرض کرد وگفت: من عالم هستم و به همین سادگی تسلیم نمی‌شوم! حضرت شیخ فرمودند: اگر خواهان دلیل ومدرک هستی به ماموستا ملا عبدالکریم مدرس مراجعه کن. به محض اینکه ماموستا خواست نزد استاد علامه عبدالکریم مدرس برود؛ حضرت شیخ توجهی به وی فرمودند که در

اثر آن، ماموستا صیحه‌ای کشید ونقش بر زمین شد و چند ساعت درحالت جذبه وگریه در ورودی منزل حضرت شیخ باقی ماند. پس از این‌که به حالت عادی برگشت؛ برخاست و به حضرت علاءالدین قدس سره گفت : قربان می خواهم در خدمت شما تمسک بکنم! حضرت شیخ فرمودند: نزد ملاعبدالکریم برو وآداب طریقت را دریافت کن.(ک)

۹- آمدن محبت شخص پیش از آمدن خودش

جناب ماموستا ملا احمد امام رحمه الله فرمودند: حضرت شاه محمد علاءالدین قدس سره در آواخر عمر مبارکشان می‌فرمودند: به دلیل ضعف بینایی قادر به تشخیص افراد نیستم هرکس نزد من آمد خود را معرفی نماید. یک بار که خدمت ایشان رفتم فرمودند: مرحبا ملا احمد! سپس برای اینکه حضّار دچار سوء ظن نگردند فرمودند: من بعضی‌ها همچون ملا احمد را از روی قیافه باز می‌شناسم ومحبت کسانی را هم، قبل از آمدن در دل احساس می کنم. مثلا الان محبت میرزا احمد طالشی در قلب من افتاده است. خدا علیم است در همین حین، نامبرده وارد مجلس شده وحضرت شاه علاءالدین قدس سره را زیارت نمودند. (ک)

۱۰- بیماری حضرت علاءالدین قدس سره

مرحوم پدرم ماموستا ملا احمد سقز رحمه الله می فرمود: هنگامی که در بیاره‌ی شریفه بودم، سخت بیمار شدم، خاصتا اینکه غریب بودم و از جانب حضرت شاه علاءالدین قدس سره وظیفه‌ی امامت و سرختم خانقاه و تلقین مردم و برخی امور دیگر نیز به حقیر محول شده بود و تحمل بیماری با وظایفی که داشتم برایم مشکل بود،

چون همزمان درس هم می‌خواندم. برای رفع بیماری و طلب دعای شفا خدمت حضرت شاه علاءالدین قدس سره رفتم. هنگامی که خدمتشان رسیدم، پیش از آنکه من چیزی را به عرضشان برسانم و از حال خویش شکایت کنم و دعای خیری طلب نمایم؛ آن حضرت فرمود:

«فرزندم! من هم اکنون به شش بیماری سخت و طاقت فرسا مبتلا هستم و با این وصفِ پیری و بیماری‌های سخت، وظایفم را نیز انجام می‌دهم و خدا شاهد است تا کنون کلمه‌ی اُفّی بر زبان جاری نکرده‌ام. پسرم این را بدان که ما هیچ عملی نداریم که شایسته‌ی قرب باری تعالی و سعادت قیامتمان باشد؛ پس سختی‌ها و بیماریها را با زبان و دل شاکر بوده و تحمل کنیم؛ شاید خداوندِ رحمان ما را مورد رحمت خویش قرار دهد». (الف)

۱۱- در باب اذکار معمول و ذکر یا سلام

مرحوم پدرم ماموستای سقز رحمه الله نقل فرمود: یک روز در بیاره‌ی شریف در محضر حضرت پیر کبیر شاه علاءالدین قدس سره بودیم. ایشان خطاب به جمع حاضرین فرمود: «بر ذکر استغفار مداومت داشته باشید؛ چون مطابق قرآن، استغفار و بازگشت به سوی پروردگار، چندین فایده‌ی مهم دارد و خداوند حکیم از زبان حضرت نوح علیه السلام این فواید را برشمرده است. سپس آیه‌ی مزبور را تلاوت فرمود: ﴿فَقلتُ استَغفروا ربَّکُم إنَّه کانَ غَفَّارًا یرسلِ السَّماء عَلَیکم مِدرارًا و

یمدِدکُم بِأموالٍ وَ بَنینَ یجعَل لکُم جنَّاتٍ و یجعل لَکُم أنهارًا﴾[1] و سپس فرمود: مطابق این آیه استغفار و توبه و بازگشت به سوی حق تعالی، نه تنها برکات مادی را برای انسان داشته، بلکه باعث مغفرت الهی و حفظ ایمان است. عالمی آنجا بود؛ عرض کرد: قربان برکات مادی و مغفرت آمده ولی در کجای آیه فرموده که باعث حفظ ایمان می‌شود! ایشان فرمود: ماموستا اینکه فرموده برای شما باغهای بهشتی را قرار می‌دهد؛ مگر بهشت را بدون ایمان می‌دهند؟ تا شخص مؤمن نباشد وارد بهشت نمی‌شود.

همچنین حضرت علاءالدین ﷺ به من امر فرمود که هر کس تمسک کرد، باید او را ملزم نمایی تا پس از نمازهای واجب پنجگانه اذکار زیر را بخواند: (سه بار صلوات شریفه در ابتدا – ۱۰۰ بار استغفرالله – ۲۰ بار یا هادی- سه بار صلوات شریفه در آخر). و فرمود به آنها بگو اگر این اذکار را ترک کنند؛ من نیز به آنها کاری ندارم، چرا که مریدی که نتواند پس از هر نماز واجب، ۵ دقیقه برای این اذکار بنشیند؛ انتظار چیزی نداشته باشد.

همچنین در سال ۱۳۷۰ که مرحوم ماموستای سقز به زیارت حضرت پیر شاه عثمان سراج‌الدین ﷺ در ترکیه رفتند؛ در بازگشت به مرید و منسوبین فرمودند که بنا به امر حضرت شاه عثمان سراج الدین ﷺ، پس از نمازهای واجب و اذکار و تسبیحات معمول یعنی " تسبیحات اربعه و استغفار و ذکر یا هادی " باید (۲۰ بار)

---

۱ - پس به آنها گفتم: از پروردگارتان، آمرزش بخواهید؛ همانا که او بسیار آمرزنده است تا از آسمان باران پی در پی بر شما بفرستد و شما را با اموال و فرزندان بسیار مدد کند و به شما باغهای سرسبز بدهد و برای شما نهرهای جاری قرار دهد.

ذکر(یا سلام) را نیز بخوانید. پدرم فرمود که آن حضرت فرموده‌اند: ماموستا ملا احمد به تمام مریدین و منسوبین منطقه‌ی خودتان و دیگر مناطق اعلام کن که به همراه اذکار معمول، باید هر کس مرید است و متمسک شده(۲۰ بار) ذکر یا سلام را همراه ذکر یا هادی بخواند. چون در سالهای بعد فتنه و آشوب دینی و دنیایی زیادی مسلمانان را فرا می‌گیرد و بر همه لازم است که خودتان را با تمسک به اسماء حُسنای الهی(هادی) و(سلام) ملزم نمایید تا به برکت این ذکرهای شریف، از فتنه‌ی دینی و گمراهی و مشکلات دنیایی محفوظ بمانید.(الف)

۱۲- ملا محمود بیخود و نابینایی

این کرامت را جناب ماموستا ملا احمد سقز رحمه‌الله و همچنین دکتر مادح مفتی از زبان پدر بزرگوارشان استاد شیخ خالد مفتی رحمه‌الله نقل فرموده‌اند که با اندکی تفاوت خلاصه‌اش چنین است: شاعر مشهور کرد جناب استاد ملا محمود بیخود مدتی نابینا می‌گردد. ایشان بسیار عاشق حضرت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم بوده و در آن زمان نابینایی، شبی با حالت حزن و اندوه به سَرور و سید عالمیان، حضرت محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم متوسل شده و شعر زیر را می‌سراید:

یا رسول الله چه باشد باب مهرت وا شود
روزنی در کلبه‌ی احزان من پیدا شود
دیده‌ی یعقوب بینا شد ز بویی کی رواست
باغبان روضه‌ی نعت تو نابینا شود

ملا محمود شعرش را بر تکه کاغذی نوشته و در جیبشان می‌گذارند و با همان حالت حزن و نابینایی می‌خوابد و فردا که برای نماز صبح بر می‌خیزد؛ متوجه می-شود که چشمانش تا حد زیادی بینا گشته است.

چندروز بعد به شهر حلبچه و به مسجد پاشا می‌رود.آن جا متوجه می‌شود که مؤذن مسجد به نام ملاصابر باصدای دلنشینش که مشغول صَلا کردن[۲] بوده؛ عین شعر استاد بیخود را قرائت نموده و بیخود بسیار شگفت زده شده و دست در جیب می‌کند، می‌بیند کاغذ سر جایش است وآن را به کسی هم نداده است. باخود می‌گوید: خدایا! این اشعار سروده‌ی من است که مؤذن قرائت می‌کند؛ چگونه به دست این مرد افتاده است؟ با بی‌تابی منتظر اتمام اذان و صلا و مدایح می‌شود و سپس از مؤذن می‌پرسد: این اشعار سروده‌ی چه کسی است و شما آنها را از کجا آورده‌ای؟ ملاصابر می‌گوید: والله ! این شعر سروده‌ی استاد بیخود است؛ دیروز در بیاره به خدمت حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره رسیدم؛ ایشان این دوبیتی را به ما داد و فرمود: «این رباعی را ملا محمود بیخود به جانب حضرت رسول الله ﷺ سروده و بدیشان متوسل گشته و شعرش مقبول آن حضرت واقع شده و چشمش بینا گشته است؛ شما نیز برای تبرک در صلا و مدح نبوی آن را بخوان» و من هم اطاعت کردم. بیخود می‌گوید: خداوندا! درعجبم من در کرکوک این

---

۲ - صلا: مخفف صلوات. معمولا در مساجد کردستان در گذشته و حال نیز، شبهای جمعه و یا قبل از نماز جمعه فردی خوش صدا بر بام مسجد رفته و اشعاری را در وصف حضرت رسول الله ﷺ می‌خواند که در عرف محلی به آن (صلا) می‌گفتند.

شعر را سروده‌ام وحضرت علاءالدین قدس سره در بیاره بوده، چگونه از آن باخبر شده و بین مردم هم پخش کرده‌اند؟ (الف)

۱۳- محضر اولیاء الله و برکات وجود ایشان

مرحوم پدرم ماموستا ملا احمد امام رحمه الله می فرمود: زمانی که در روستای خیدر و نزد استاد وارع و عارف ماموستا ملا سعید خالدی، طلبه‌ی علوم دینی بودم؛ یکبار ایشان از احوالات روحی و طی آداب من پرسید. البته در آن زمان چند سالی بود که متمسک شده بودم، ولی به واسطه‌ی کسب علوم ظاهری چندان فرصت به جای آوردن آداب طریقت را نداشتم و لذا عرض ایشان کردم که **الحمد لله بر عقیده و اخلاص اولیاءالله، خصوصاً پیر کبیر شاه محمد علاءالدین قدس سره** بردوام و ثابت قدم هستم؛ اما به خاطر کسب علوم، فرصت چندانی برای طی آداب به صورت مرتب ندارم؛ اما خدا شاهد است هر بار که به بیاره‌ی شریف و زیارت حضرت شاه علاءالدین قدس سره می‌روم، پس از بازگشت تا مدت شش ماه، نفسم کمترین میل و حرکتی به کوچکترین گناه و بدعتی ندارد و برعکس سراسر وجودم طالب و راغب عبادت و شوق و ذکر است. ایشان در جواب فرمود: فرزندم این موضوع حق و راست است و من نیز هر بار که به زیارت ایشان شرفیاب می‌شوم تا یکسال و حتی بیشتر، حال و وضع روحی و معنویم چنین است و این از برکت حضور و زیارت اولیاءالله می‌باشد. چون این بزرگان، مظهر لطف و رحمت حق‌تعالی هستند و حضور در محضر ایشان، برای این است که به واسطه‌ی برکت صحبت و همنشینی آنها، نفس انسان تربیت شده و تزکیه یابد.

ایشان در ادامه فرمود: این طریقت نقشبندیه براستی بزرگ است و نهایت فایده را دارد و در آن رابطه‌ی مرشد را برای مرید گذاشته‌اند، چون قطعاً مرید نمی‌تواند همواره و در همه حال، در خدمت مرشد و ولی خدا باشد، لذا رابطه که حضور معنوی در محضر اولیاءالله است همین کار را می‌کند و این است که بزرگی فرموده است:

گر در یمنی چو با منی پیش منی   پیش منی چو بی منی در یمنی

و اساس آن اخلاص و حضور معنی است؛ چون بوده‌اند کسانی که با جسمشان در حضور اولیاءالله بوده‌اند، اما چون یا اخلاص و اعتقاد نداشته و یا چون با روح و جان در خدمتشان نبوده اند، استفاده نبرده‌اند.

هیچ نکشد نفس را الا ظل پیر   دامن آن نفس‌کش را سخت گیر

چون بگیری سخت آن توفیق هوست   در تو هر قوّت که آید جذب اوست (مولانا)

(الف)

۱۴- دعای برکت

ماموستا ملا احمد امام رحمه‌الله فرمودند: درآن زمان که در بیاره‌ی شریف در خدمت حضرت علاءالدین قدس‌سره بودم، فرد نابینایی به من گفت: "ماموستا چون شما غیر از تحصیل علوم شرعی کار دیگری نکرده‌ای وکسی که تا این سن کار نکرده باشد؛ دیگر نمی‌تواند تن به کار بدهد. از طرفی با پیشنمازی هم نمی‌شود زندگی را اداره کرد، بنابراین راهکاری به شما نشان می‌دهم اگر به آن عمل کنی، بی نیاز می‌شوی و اینگونه ماجرای خویش را بازگو نمود: من مردی متمول وثروتمند بودم وسفره‌ام بسیار باز و خانه‌ام پر رفت و آمد بود تا اینکه از تقدیر روزگار بینایی‌ام را از دست دادم و دیگر توانایی کارکردن نداشتم. کم‌کم ثروت

ودارایی‌ام را هم از دست دادم و به تبع آن دوستان و اطرافیانم را بسیار مستأصل و درمانده شدم. تا اینکه یک روز به خدمت حضرت علاء الدین قدس سره رفتم وشرح حال خود را به عرض ایشان رساندم. فرمودند برایت دعا بخوانم یا دعا بنویسم؟ من نیز عرض کردم قربان! برایم دعا بخوان. حضرت علاءالدین قدس سره فرمودند: مقداری آرد پیدا کن و درکندویی قرار بده و از آن استفاده کن و هیچ وقت درب کندو را باز نکنید. دوباره تاکید فرمود که درب کندو را باز نکنید! وفقط از دریچه‌ی پایین آن آرد بردار و استفاده کن. من نیز به سفارش حضرت شیخ مقداری آرد پیدا کرده، در کندو ریختم و به همسرم نیز تاکید کردم که هیچ وقت درِ کندو را باز نکند.آن پیرمرد سوگند یاد کرد که از برکت دعای حضرت علاءالدین قدس سره مدت هفت سال از آن کندو آرد برداشتیم وتمام نشد تا اینکه شیطان به جلد همسرم رفت وگفت :"مرد بالاخره این کندو سرِ مارا می‌خورد وآردش تمام نمی‌شود! بروم ببینم چقدر از آن مانده است! گفتم حضرت شیخ قدس سره تاکید فرموده‌اند که سر کندو را باز نکنیم و هرچه اصرار کردم گوش نداد و دربِ کندو را باز کرد. خدا علیم است وقتی که داخل کندو را مشاهده کردیم حتی یک ذره هم آرد درآن موجود نبود! آن گاه برسرخود کوبیدم وهمسرم را نیز تا می‌توانستم کتک زدم. به خدمت حضرت علاءالدین رفتم وجریان را بازگو نمودم حضرت شیخ نیز فرمود، اگرخداوند برکتی را به شخصی عطا فرماید وآن شخص قدرآن را نداند من چه کار می‌توانم بکنم. آن مرد گفت من آن برکت را از دست دادم اما به شما سفارش می‌کنم که به خدمت حضرت شیخ بروی و درخواست برکت بکنی ولی مواظب باش مثل من آن را از دست ندهی.

استاد فرمود: چون ادب اجازه نمی‌داد که حرف بزنم، درخدمت حضرت علاء- الدین نتواستم درخواستم را عرض شیخ برسانم تا اینکه حضرت علاءالدین قدس سره به دیدار حق شتافت وحضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین قدس سره بر کرسی ارشاد جلوس فرمود. یک روز به زیارتشان رفتم وضمن بازگو کردن جریان مرد نابینا و حضرت علاءالدین قدس سره، درخواست دعای برکت نمودم. حضرت پیر نیز، همچون حضرت والدشان فرمودند برایت دعا بخوانم یا دعا بنویسم؟ من نیز عرض کردم: برایم دعا بخوان. ایشان دعا فرمودند. سپس به روستای محل امامتم یعنی روستای سرتکلتو ازتوابع شهرستان سقز برگشتم. طبق عادت مرسوم آن زمان، هزینه‌ی مخارج امام جماعت را ارباب و یا مردم روستا تقبل می‌نمودند. ارباب برای من، یک گونی گندم فرستاد وگفت که این یک گونی هدیه بوده و غیر از سهم سالیانه‌ات است، که معمولا در پایان سال می‌دادند. خدا علیم است آن یک گونی گندم نه تنها کفاف مراسم عروسی را کرد شش ماه و بلکه بیشتر نیز آن را مصرف کردیم. و ارباب همیشه می گفت من از کار شما درعجبم چرا که به ازای یک گونی گندم که برای شما می‌فرستم؛ خودم ده گونی مصرف می کنم با این وجود می‌بینم که رفت وآمد مهمان شما از من هم بیشتراست ! و بدینگونه هنوز هم که هنوز است آن برکت از خانه‌ی من تمام نشده است. خداوند جزای خیرش دهد. (ک)

۱۵- تمسک ماموستا ملا عبدالله حاجی رحمه الله

جمع تو دیدم پس از این هیچ پریشان نشوم
راه تو دیدم پس از این همره ایشان نشوم

جناب استاد ملاعبدالله حاجی از مریدان حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره و از مریدین برجسته‌ی حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی قدس سره فرمودند: در دوران طلبگی به خدمت حضرت علاءالدین قدس سره شرفیاب شدم و به طریقت علیه نقشبندیه متمسک شدم. در حضور استاد ملااحمد امام قدس سره آداب طریقت را اخذ نمودم. اما بعد از تمسک دچار خیالاتی شدم؛ از قبیل اینکه آیا این طریقت صحیح وحق است؟ آیا کیفیت رابطه همین گونه است که استاد ملا احمد فرمودند؟.

آرزو داشتم تا این آداب را از شخص حضرت علاءالدین قدس سره دریافت کنم. بلافاصله بعد از اینکه خدمت ایشان رفتم، در حضور جمع کثیری از علما و مریدین فرمودند: فلانی بیا تا شخصا شما را تلقین کنم ودست حقیر را گرفته و همانگونه که استاد ملا احمد، بنده را تلقین نموده بودند؛ تلقین طریقت فرمودند و بنده بسیار شادمان شدم. حاضرین نیز فرمودند: فلانی! انصافا قدر این تمسک را بدان که از دست حضرت شیخ گرفته‌ای! از همت حضرت شیخ، بعد از مدت یک سال الحمدالله قلبم ذاکر و رابطه برایم مصور شد. سال بعد که به خدمت ایشان شرفیاب شدم، بسیار لاغر و نحیف شده بودم و نمی‌توانستم چیزی بخورم تا اینکه آشپز خانقاه شکایتم را به خدمت حضرت شیخ برده وعرض کردند قربان! ملاعبدالله همین یک عدد کلوچه‌ای را که می گیرد نیز نمی‌خورد! حضرت شیخ فرمود: حضرت شاه نقشبند فرموده‌اند: " پر خور و مردانه کارکن". واز روی مرحمت دستش را بر روی شانه‌ی راستم گذاشت. خدا علیم است بلافاصله احساس کردم، درونم خالی و اشتهایم باز شد. پس از آن فرمودند: نزد عثمان برو

تا درس جدید برایت تعیین کند. خدمت حضرت شیخ محمد عثمان رفتم و ایشان در حضور استاد ملا احمد امام درس طریقت بنده را تغییر دادند.

و یک بار که به خدمت حضرت علاءالدین قدس سره رسیدم به بنده فرمودند: فلانی! شما من را چگونه می‌شناسی؟ عرض کردم: حقیر شما را قطب می‌دانم. ایشان فرمودند بله درست است و صحیح به شما فهمانده‌اند. هنگام مرخص شدن طلب دعا نمودم و معظم‌له فرمودند: حضرت شاه نقشبند قدس سره فرموده‌اند: بعضی وقتها دنیا در کف دستم جا می‌گیرد ! آن وقت من در این کف دست چگونه دوستانم را نمی‌بینم؟ الحمدالله والمنه.آن وقت طلبه بودم و چند ماده‌ی درسی بیشتر نمانده بودکه فارغ التحصیل شوم؛ لذا از حضورشان اجازه‌ی مرخصی خواستم. فرمودند: لازم نیست طلبگی را ادامه بدهی من کاری می‌کنم که به مدد رابطه هرچه که ارداه کنی بدانی. ولی بنده اصرار به اتمام تحصیلات و اخذ اجازه‌ی علمی داشتم. لذا به موطن خویش مراجعه و درس را به اتمام رسانده و اجازه‌ی علمی دریافت نمودم. اما بعدا از این که فرموده‌ی حضرت علاءالدین قدس سره را نپذیرفتم بسیار پشیمان شدم. تصمیم گرفتم که به حضورشان شرفیاب شوم واظهار ندامت کنم ولی با اندوه فراوان، سال بعد حضرت علاءالدین قدس سره به دیدار حق شتافت وحقیر این لطف بزرگ را از دست دادم؛ گرچه بعدها هر وقت در تدریس موضوعی می‌ماندم به مدد حقیر می‌آمدند وحل معما می‌فرمودند! جناب استاد ملا عبدالله رسولی مشهور به ملا عبدالله حاجی، پس از وفات حضرت علاءالدین قدس سره با حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین الثانی قدس سره تجدید بیعت نموده و از مریدین برجسته‌ی حضرت پیر گشتند. صاحب آهی سوزان و عاشقی دل سوخته بودند. توان خارج از اندازه‌ی وی در انجام عبادات، شب نشینی و مناجاتهای دور و

درازش در بین هم مسلکانش شهره بود. بعد از عمری سلوک وطی مقامات طریقت، یک ماه بعد از وفات حضرت پیر قدس سره ایشان نیز در راه زیارتِ مرقد پیر دستگیر در مرز بازرگان ترکیه درحال ادای نماز سنت چاشت(ضُحی) درحال سجده به حضور حق شتافت، خداوند درجه‌اش را عالی فرمایند. (ک)

۱۶- از زبان ماموستا ملا محمد عزیزی رحمه الله

جناب حاج ماموستا ملا محمد عزیزی رحمه الله از خلفای به نام و محبوب حضرت پیر قدس سره تعریف فرمودند: درحجره‌ی یکی از روستاهای کردستان طلبه بودم. با طریقت و احوالات آن آشنا نبودم. مدرس حجره که می‌گفت مرید حضرت شاه محمد علاءالدین قدس سره است یا مجذوب بود یا درسفر. من نیز بسیار به درس و مدرسه علاقه داشتم ولی این وضع استاد باعث شده بود که روند تحصیل بسیار کُند پیش برود. قصد داشتم آن مدرسه را ترک کنم که به خاطرم رسید قبل از آن، کاری بکنم وآن نوشتن نامه‌ای به حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره بود که هرگز خدمت ایشان را درک نکرده بودم-. در نامه نوشتم: قربان بنده طلبه‌ای مشتاق هستم ولی مدرس مسجد، دل به تدریس نمی‌دهد و ادعا می‌کند که مرید حضرت شیخ می‌باشد. اگر این موضوع صحت دارد، همت بفرمایید ماموستا درس ومشق ما را تعطیل نکند. بعد از نوشتن نامه آن را در کاغذی پیچیدم و در لابه‌لای چوبهای سقف حجره قرار دادم. فردای آن روز استاد از سفر برگشت و یک راست سراغ من آمد وشروع کرد به تدریس دروس عقب افتاده! سپس فرمود: نباید درسهایت تعطیل شود. خداوند جزای حضرت شیخ محمد علاءالدین قدس سره را بدهد که بعد از نوشتن آن نامه، استاد هیچ وقت درس را ترک

نکرد، حتی اگر جایی هم دعوت می‌شد من را با خودش می‌برد و همیشه تدریس را در اولویت قرار می‌داد. (ک)

۱۷- ترک عادت سیگار کشیدن

جناب ماموستا ملاعبدالله حاجی فرمودند: یکبار به همراه یکی از مریدان اهل روستای سنگان از توابع شهرستان اشنویه جهت زیارت حضرت پیر کبیر شاه **محمد علاءالدین**ﷺ به بیاره شریف رفتیم. این شخص بسیار سیگار می کشید، به طوری که درحین انجام رابطه نیز سیگار روشن می کرد! چون نصیحت من برای دست برداشتن ازسیگار فایده‌ای نبخشید؛ گفتم موضوع را به خدمت حضرت شیخ عرض می کنم. هنگام زیارت گفتم: قربان این رفیق من زیاد سیگار می کشد. حضرت شیخ به وی فرمودند: قوطی توتون و چوب سیگاریت را بگذار زمین و بگو عهد می‌بندم که دیگر لب به سیگار نزنم. درکمال تعجب آن مرد عرض کرد: ترک نمی کنم! حضرت شیخ هم با ناراحتی فرمودند: اگر حرف من را گوش نمی کنی، من هم تو را نمی‌خواهم. همه‌ی حاضرین خصوصاً من که شکایت وی را به حضرت شیخ کرده بودم از این وضعیت بسیار ناراحت شدیم.

بعد از گذشت مدتی، آن مرد به خدمت حضرت شیخﷺ برگشت واظهار پشیمانی کرد. حضرت شاه علا الدینﷺ چندین سوال درخصوص وضعیت جسمی وعلایم گوناگون از وی پرسید. دوستم گفت: قربان همه‌ی علایمی که ذکر فرمودی در من موجود است. حضرت شیخ فرمودند: برادر جان این نشانه‌ها حاکی از وجود مرض سل می‌باشد؛ به همین خاطر خواستم که سیگار کشیدن راکنار بگذاری. عرض کرد: قربان عهد می‌بندم که دیگر سیگار نکشم، ولی

برای بنده دارویی تجویز بفرما که میل سیگار کشیدن در من از بین برود. حضرت علا الدین ﷺ در ابتدا فرمودند: علاج این کا را نمی‌دانم. هنوز از مجلس خارج نشده بودیم که فرمودند: می‌دانم! به محضر وی برگشتیم. فرمودند: داروی کم شدن میل سیگار را نمی‌داستم، ولی همین الان به قلب من الهام شد که خوردن نخود یا لپه برای کاهش اشتهای سیگار خوب است. شکر خدا دوست من تا آخر عمر طرف سیگار نرفت. (الف)

۱۸- زدودن پوشش کفر

جناب ماموستا ملا عبدالله حاجی ﷺ فرمودند:

در زمان ارشاد پیر کبیر حضرت شاه محمد علاء الدین ﷺ شخصی که دچار کفریات و وساوس شیطانی شده بود، وارد خانقاه بیاره‌ی شریف شده و شکوای دل خویش را خدمت حضرت شیخ عرضه داشت. حضرت علاءالدین ﷺ به وی امر فرمودند که تا زمان مناسب مدتی را در خانقاه بماند. آن شخص سه شبانه روز آنجا می‌ماند ولی وقتی که می‌بیند از طرف حضرت شیخ خبری نیست بی تابی می کند وخدمت حضرت علاءالدین می رود وعرض می کند اگر نمی‌توانی درد مرا چاره فرمایی از اینجا بروم! حضرت شیخ باز هم امر به ماندن در خانقاه می کند.

تا اینکه یک شب در هنگام برگزاری مراسم ختم شریف، آن مرد متوجه می‌شود که حضرت علاء الدین قلب وی را شکافته وملاحظه می کند که چیزی شبیه ورق آلومینیومی دور تا دور قلبش را فراگرفته است وحضرت شیخ می‌فرماید: اینها کفریات است که قلب شما را احاطه کرده است، اگر به یکباره آن را از قلبت

جدا کنم؛ طاقت نمی‌آوری و از بین می‌روی. لذا باید تحمل کنی تا هر شب اندکی از آن را از قلبت جدا نمایم. آن مرد می‌گوید سه شب طول کشید تا حضرت شیخ کبیر آن پوشش قسوت را از قلبم جدا کرد والحمدلله بعد از آن اثری از افکار کفرآمیز و وسوسه‌های شیطانی در قلبم باقی نماند و به سلک مریدان طریقت نقشبندی در آمدم.

باز جناب ماموستا ملا عبدالله حاجی فرمودند: اینجانب نیز در زمان حضرت علاء-الدین ﷺ مدتی دچار افکار واهی شدم و نمی‌دانستم که راز دل خویش را با چه کسی در میان بگذارم. تا اینکه یک روز در حیاط خانقاه صدای شادی مریدان را شنیدم. گفتم چه خبر است؟ گفتند: حضرت شیخ عثمان، بعد از شش ماه از سفر برگشته است. با همان حال پریشان به خدمتشان رفتم. وقتی که دست مبارکشان را زیارت نمودم با مهربانی به من روی نموده و فرمودند: «فلانی زیاد سخت نگیر!». اَشهدبالله به محض فرمایش حضرت ایشان، آن حالت از قلبم خارج شد و بسط وسُرور جای آن را گرفت و این درحالی بود که هنوز حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین، بر اریکه‌ی ارشاد جلوس نفرموده بودند. (ک)

۱۹- از آلکلو تا بیاره

مرحوم ماموستا ملا عبدالرحمن احمدی سقز ﷺ فرمود که برادری بزرگتر از خود به نام علی داشتم. برادرم نقل کرد که: «در سن جوانی روزی برای کار در مرزعه رفتم. پس از چند ساعت کار، برای رفع خستگی خواستم در زیر درختی استراحتی کنم که به علت سر و صدای زیاد کلاغها که بر بالای درخت چنار مزبور لانه ساخته بودند و مشغول غذا دادن به جوجه‌شان بودند خوابم نبرد و از

دست کلاغها و جوجه‌هایشان و صدای ناخوش آنان عصبانی شدم. تبر داسی همراهم بود؛ به بالای درخت رفته و لانه را خراب کرده و همه‌ی جوجه کلاغها را با تبر کشتم و به داد و بیداد وسر و صدای پدر و مادر جوجه‌ها اعتنایی ننمودم. همان روز که به خانه برگشتم و شب خوابیدم؛ صبح که بیدار شدم متوجه شدم چشمانم کور شده و نابینا شده‌ام.

مدت چند ماه با نابینایی به سر بردم و داروهای محلی هم تاثیری بر بینایی‌ام نداشت. شبی در خواب دیدم که در میان سبزه زار و گلزاری بسیار زیبا از دور به حضور مبارك مردی منوّر نائل شدم که از فاصله‌ی تقریباً سیصد متری مرا فرا می‌خواند و می‌فرمود: علی علی بیا پیش من بیا. عرض کردم قربان چشمانم نابیناست نمی‌توانم. ناگهان از خواب پریدم. برای بار دوم، همان خواب تکرار شد و بار سوم نیز به همان شکل! من هم بنابر امر ایشان که می‌فرمود نترس، در خوابم آن مسافت سیصد متری را پیمودم و ناگهان بیدار شدم و فکر می‌کردم که نیمه شب است و لذا از خانه بیرون آمدم، تا در چشمه‌ی آبی که در جلو خانه‌ی ما قرار داشت آب بنوشم. هرچند چشمانم نابینا شده بود، ولی چون خانه و کوچه‌ی خودمان برایم عادی شده بود، این مسافت‌ها را به تنهایی می‌رفتم.

چند قدمی که بیرون از خانه رفتم؛ هر چند گشتم نتوانستم که چشمه را پیدا کنم؛ هر چند که قبلا بارها در همین حالت نابینایی به تنهایی به آنجا رفته بودم؛ لذا در همان جا ایستادم و منتظر ماندم و ناگهان صدای پایی را شنیدم. گمان کردم عمویم ملا صالح است که ماموستای روستا بود و برای نماز صبح بیرون آمده‌اند. آن صدای پا که جلوتر آمد سلام کردم و گفتم: عمو جان شما هستید؟ آن مرد

گفت: پسرم شما که هستی؟ عمویت کیست؟ من هم که صدا را نمی‌شناختم؛ گفتم شما که هستید؟ مسافر هستید؟ آن مرد گفت: پسرم من اهل اینجا هستم اما شما را نمی‌شناسم. من هم خود را معرفی کردم و سپس گفتم، من الان جلو خانه‌ی خودمان هستم و می خواهم به چشمه‌ی جلو خانه بروم؛ لطفا مرا راهنمایی کنید. آن مرد گفت: پسر جان کدام چشمه؟ کدام خانه؟ اینجا خانه و چشمه‌ای نیست. اینجا اطراف روستای بیاره در عراق است من خیلی ترسیدم و ابتدا باور نکردم ولی بعدا متوجه شدم که بله اینجا روستای خودمان یعنی آلکلوی سقز نیست و داشتم از تعجب و ترس، می‌مردم و از آن مرد درخواست کردم مرا به بیاره ببرد؛ چون ما خانوادگی همه مخلص و معتقد مشایخ بیاره بودیم.

آن مرد کمکم کرد که به اطراف حرکت کنم تا به بیاره مرا رساند و به خانه‌ی حضرت علاءالدین ﷺ برد و بعد از مدتی یک نفر با صدای بلند می گفت علی آلکلویی کیست؟ خودم را معرفی کردم، گفت بیا بریم خدمت حضرت شاه علاءالدین ﷺ. آن زمان درها کوتاه بودند و باید موقع عبور از در، مقداری خم می‌شدیم، راهنمایم دستم را گرفت و هرجایی که لازم بود به من می گفت چه کار کنم. بالاخره به حضور پرفیض و برکت شاه علاءالدین ﷺ شرفیاب شدیم. به محض زیارتش، فرمود علی فرزندم آمدید؟ فرزندم! خداوند همه‌ی مخلوقات خودش را دوست دارد و نباید آنان را اذیت کنیم و به آنان آزار برسانیم ﴿مَن لا یرحَمُ لا یرحَمُ﴾ کسی که رحم نکند به او رحم نمی‌شود. بعد فرمود: برایت دعا می کنم و به فلانی هم سپرده‌ام که مداوایت کند؛ نگران مباش! إن‌شاءالله بهبود خواهی یافت.

بعد از چند روز کم کم در چشمانم روشنایی پیدا شد و هر روز به خدمت حضرت پیر کبیر قدس‌سره شرفیاب می‌شدم و تداوی ظاهریم هم ادامه داشت. بعد از سیزده روز چنان خوب شده بودم که دیگر نیازی به راهنما نداشتم و عرض شاه علاءالدین قدس‌سره کردم قربان بر می گردم چون خوب شده‌ام و بر رفتنم خیلی اصرار ورزیدم. اما ایشان فرمود: نخیر مدتی صبر کنید هنوز نیاز به مداوا دارید. بعد از حدود سه ماهی از حضرت ایشان اجازه دریافت نمودم. فرمود ان‌شاء الله کسی را برای راهنمایی‌ات همراه می‌فرستم که فردا برگردید. بعد فرمود بیا این تسبیح ساخته شده از میوه‌ی درخت وَن و این قاشق چوبی را همراه خودت ببر، اینها نشانه‌ی این باشد که در بیاره بوده‌ای، به اولین مردی که رسیدی تسبیح را بده و به اولین زنی که دیدی، قاشق را هدیه کن تا سخن تو را باور کنند که اینجا بوده‌ای!

فردا بعد از صرف صبحانه و گرم شدن هوا، حضرت پیر کبیر قدس‌سره مردی را همراه نمود و فرمود: «علی را به سقز ببر و برگرد». پس از اینکه حرکت کردیم، راهنمایم با حد فاصله بیست متری یا بیشتر از جلو حرکت می کرد و من به دنبالش حرکت می کردم و انگار شالی را دور کمرم پیچیده بود و مرا دنبال خویش می‌کشاند به طوری که متوجه مسافت و راه و شهر و روستاها نبودم. عصر هنگام به شهر سقز رسیدیم. آن راهنما به من گفت الان می‌دانید کجا هستیم. گفتم بله! بعد اسامی کوههای اطراف سقز را از من پرسید یکی یکی جواب دادم؛ بنفشه، ملا محمد و... و موقعی که مطمئن شد که دیگر بقیه‌ی راه را بلد هستم؛ گفت شما به روستای خودت برگرد و من هم به بیاره‌ی شریف برمی گردم.

در هر حال هماندم راه افتادم و در دیر وقتی نزدیک غروب، به آبادی خودمان یعنی آلکلوی سقز رسیدم. به محض ورود به روستا با عمویم ملا صالح روبرو شدم او از دیدنم خیلی تعجب کرده و البته چنان از دستم عصبانی بود که عصایش را بلند کرده که مرا بزند. من هم به گریه افتادم و با مویه و زاری گفتم که خدا شاهد است خودم هم نمی‌دانم چطور، ولی مرا به بیاره‌ی شریف بردند و حضرت شیخ علاءالدین ﷫ مرا درمان کرده و تا حال آنجا بوده‌ام. عمویم گفت: چه نشانی داری که راست می‌گویی؟ من هم، به یاد تسبیح افتادم که حضرت شاه علاءالدین ﷫ فرموده بود به اولین مردی که دیدی بده و فوراً تسبیح وَن را به وی دادم. عمویم در جای خودش نشست و آن را بوسید و شروع به گریه کردن نمود و فرمود: راست می‌گویی بوی حضرت علاءالدین ﷫ بیاره می‌دهد! سپس با اشاره مرا به سوی خانه رهسپار نمود و خودش به مسجد رفت. مردم زیادی هم که خبر پیدا شدن و بازگشت مرا شنیدند آمدند. همچنین اولین زنی که آمد، عمه‌ام بود که مرید حضرت علاءالدین ﷫ بود و او نیز با در دست داشتن یکعدد چوبدستی به استقبالم آمد و با گریه خواست مرا بزند که قاشق چوبی را به او نشان دادم و گفتم که این تبرک حضرت علاءالدین ﷫ است و او نیز آن را گرفت و بو کرد و به گریه افتاد و به سخنانم باور نمود. (الف)

۲۰- شهادتین در هنگام مرگ

باز مرحوم ماموستا ملا عبدالرحمن احمدی چاغر ﵀ چندین بار واقعه‌ی زیر را نقل فرمود که خود شاهد آن بوده است. ایشان فرمود: «در طلبگی نزد استاد مرحوم

ملا محمد امین شریعتی‌ رحمه‌الله از مریدین حضرت شاه علاءالدین قدس‌سره درس می‌خواندم. یک روز استاد به من گفت: ملا عبدالرحمن فلان شخص بیمار و در حال احتضار است. برخیز با هم برویم تا هم عیادتی کنیم و هم سوره‌ی یس و قرآنی برایش بخوانیم. زمانی که رفتیم؛ حال آن شخص خیلی نگران کننده بود، چون جدای از حال جسمانی‌اش؛ حال روحی خیلی مضطربی داشت و پس از قرائت قرآن، هر چه ماموستا تلاش کرد تا شهادتین را به ایشان تلقین کند، آن مرد نمی‌توانست تکرار نماید و خیلی هم تلاش می‌نمود اما نتیجه‌ای نداشت. آن مرد در بین سخنان ماموستا و تلقین شهادتین ، فریاد می‌زد: شیطان نمی‌گذارد تکرار کنم؛ چه کنم! در آن حال ماموستا هم خیلی نگران شده و سرش را پایین انداخت و بعد از چند دقیقه‌ای آن مرد فریاد زد؛ آمد آمد آن مرد نورانی آمد و شیطان را دور کرد! و سپس دست ماموستا را گرفت و بدون آنکه شهادتین را برایش تکرار کنیم، خودش شهادتین را گفت و چند دقیقه بعد وفات کرد! بنده به علت مشغول شدن ماموستا به آداب جنازه و ... روز بعد جریان را از ایشان پرسیدم. در جوابم فرمود: زمانی که در بیاره تحصیل می‌کردم با توجه به اینکه خط و انشای خوبی داشتم مدتی به کار کتابت نامه‌های حضرت شاه علاءالدین قدس‌سره مشغول بودم. پس از مدتی که فارغ‌التحصیل شده و خواستم به وطن خویش برگردم؛ ایشان به من فرمود: ملا محمد امین شما مدتی به من خدمت کرده‌ای من هم می‌خواهم که در ضرورتی برایت جبران کنم. هر وقت کمکی خواستی یادی از من بکن؛ إن‌شاءالله و به اذن خداوند؛ تنهایت نمی‌گذارم. بنده نیز که امروز حال آن مرد و نزدیک بودن غلبه‌ی شیطان را دیدم که نمی‌گذاشت آخرین سخن آن مرد بیچاره شهادتین باشد، لذا از روحانیت شاه علاءالدین استمداد نموده و عرض کردم: شما

قول دادید در تنگنا برای من کاری بکنید و الان وقتش فرا رسیده، باید که شیطان را از این شخص دور کنید تا آخرین جملاتش شهادتین باشد و دیگر من هیچ چیزی نفهمیدم. تنها اینکه آن مرد خودش گفت: شخصی نورانی را دیدم که شیطان را دور نمود و سپس با گفتن شهادتین جان داد. (الف)

۲۱- کرامتی از حضرت علاءالدین قدس سره

جناب ماموستا ملا صادق میرزایی(سلّمه الله) مدرس کنونی خانقاه سقز فرمود: یک نفر از اهالی روستایمان، یعنی روستای تخت سقز به نام علی، برایم تعریف کرد و گفت: در جوانی به ناراحتی شدید روحی - روانی دچار شده و روزی یکبار دچار حمله‌ی صرع می‌شدم. پدرم برای درمان من به خدمت حضرت شاه علاءالدین قدس سره در بیاره‌ی شریف رفته و از ایشان درخواست درمان و راه چاره می‌نماید. پس از چند روز از رفتن پدرم، یکشب در حالیکه بقیه‌ی اهل خانه خوابیده بودند؛ متوجه نور بسیار شدیدی در اتاق شدم و دچار هراس و ترس گشتم. ناگاه نور مزبور تبدیل به شخصیتی مبارک و پیر، با محاسنی سفید و لباس علما شد. ایشان به من فرمود از من ترس و هراسی نداشته باش، من شیخ علاءالدین بیاره هستم که پدرت برای درمان تو نزد من آمده و الان خودم برایت دعا می‌خوانم. سپس دستش را بر سرم گذاشت و دعا و قرآن زیادی بر من خواندند و تشریف برده و خانه و اتاق به حالت عادی برگشت و دیدم همه‌ی اهل خانه خوابیده و کسی متوجه و بیدار نگشته بود. و خودم احساس کردم که حال روحیم، خیلی خوب گشته و اندوه و اضطرابی نداشتم و شکر خدا تا کنون که پیر شده‌ام؛ هیچگاه دچار صرع نشده و ناراحتی روحی و افسردگی‌ام هم به کلی رفع

شد. خدا جزای خیر شیخ علاءالدین را بدهد که برایم دعا نمود. بعدا که پدرم باز آمد، نقل کرد که حضرت شیخ علاءالدین نام روستا و محل منزلمان را پرسید و فرمود: «ببینم امشب چه کار می‌توانم برایش بکنم». (الف)

۲۲- کرامتی دیگر از حضرت علاءالدین ﷺ

باز جناب ماموستا محمد صادق میرزایی فرمود: یکبار مردی به بیاره‌ی شریف آمده و بر دوشش فرد دیگری را حمل کرده که بسیار بیمار بوده به طوری که توانایی رفتن نداشته است. بیمار و همراه حاملش وقتی خدمت شاه علاءالدین ﷺ می‌رسند ایشان می فرماید: «ان شاءالله خدا شفایش دهد». پس از رفتن مریض و همراهش، حضرت علاءالدین ﷺ به خدمتکار خویش می‌فرماید: سبحان الله شخص مرده‌ای را دیدم که زنده‌ای را حمل می‌کرد. فردای آن روز شخص حاملِ بیمار، همانجا فوت می‌کند ولی شخص بیمار شفا می‌یابد. (الف)

۲۳- حجی با دو ریال

در سال‌هایی که قحطی، رمقی برای مردم کردستان باقی نگذاشته بود؛ مردی به بیاره می‌رود تا بلکه از خانقاه برای خانواده‌اش، آذوقه‌ای تهیه کند. هنگام بازگشت، حضرت شاه محمد علاءالدین ﷺ دستور می‌دهد مقداری نان و کلوچه به او بدهند؛ همچنین یک سکه‌ی دو ریالی به وی می دهد و می‌فرماید: این پول را بگیر برای کرایه‌ی ماشین، شاید با آن نان وکبابی خوردی و به سفر حج هم رفتی! مرد با تعجب پول را می گیرد و مرخص می‌شود. به شهر حلبچه که می‌رسد جلوی یک کبابی قدم می‌زند و با خود می گوید کاش می‌توانستم با این دو ریال

کبابی بخورم، ولی اگر این کار را بکنم کرایه‌ی راه برایم باقی نمی‌ماند. در جلوی مغازه می‌آید و می‌رود تا اینکه صاحب غذا خوری بیرون آمده و از وی می‌پرسد: برادر دنبال چه می گردی؟

آن مرد جریان را برای مغازه دار تعریف می‌کند. او هم می‌گوید فعلا بیا نان وکبابی بخور برای بعد هم فکری می‌کنیم. پس ازصرف غذا، صاحب کبابی می‌گوید. امروز را مهمان من بودی ولی چیزی از شما می‌خواهم اگر قبول کنی پول خوبی هم به شما می‌دهم. مرد کبابی می‌گوید: مادر میانسالی دارم قصد حج کرده، می‌خواهم وی را به عقد خود درآوری وهمراه وی به حج بروی ولی باید عهد ببندی هنگام برگشتن او را طلاق بدهی. آن مرد قبول می‌کند. لذا ابتدا برای خانواده‌اش آذوقه تهیه کرده و سپس همراه آن زن به عربستان می‌رود و بعد از بازگشت؛ می‌گوید قبل از هرکاری باید به زیارت حضرت شیخ محمد علاءالدین قدّس سرّه بروم که با دو ریال هم به من کباب داده هم مرا به حج فرستاده است! نرسیده به خانقاه، حضرت شیخ علاءالدین از فاصله‌ی دور به وی می‌فرمایند: برگرد و به قول خود عمل کن و مادر آن مرد را طلاق بده، بعد از آن می‌توانی به اینجا بیایی! (ك)

۲۴- سرانجام ابرار و اشرار

تابستان سال ۱۳۹۵ هجری شمسی که حقیر به زیارت مرقد حضرت پیر قدّس سرّه در استانبول ترکیه رفتم؛ تصادفا جناب کاك آکو نقشبندی فرزند مرحوم جناب شیخ ناجی رحمه الله برادر حضرت شاه عثمان قدّس سرّه تشریف داشتند و لحظاتی را از محضرشان استفاده بردم. یک شب در ختمه‌ی شریفه، حقیر سوره‌ی انفطار را قرائت نمودم

که در آن دو آیه‌ی (إنَّ الابرارَ لَفی نَعیمٍ وَ إنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ)[۳] هست. پس از ختمه و هنگام صرف شام، جناب کاک آکو فرمود:

«درباره‌ی دو آیه‌ای که در سوره‌ی انفطار خواندی کرامت بزرگی از پدرم جناب شیخ ناجی به خاطرم آمد که برایتان نقل می کنم. پدرم شیخ ناجی نقل فرمود که یکبار مأموری دولتی که به بی‌عقیدگی و بی بند و باری مشهور بوده برای بازرسی و کارهای مربوطه به بیاره می‌آید و به خدمت حضرت شاه علاءالدین قدس سره نیز می‌رسند. هنگام دیدار با آن حضرت، جناب استاد علامه عبدالکریم مدرس رحمه الله نیز حضور داشتند. آن شخص رادیویی باتری‌دار به همراه داشته و در اثنای مباحث و سخنان، خطاب به استاد مدرس می گوید: ماموستا شما بر چه اساس معتقدید که شما مسلمانان به بهشت می‌روید و کافران به جهنم می‌روند. استاد هم می‌فرماید: این قرآن کریم است که چنین می‌فرماید، چنانچه در سوره‌ی انفطار فرموده" إنَّ الابرارَ لَفی نَعیمٍ وَ إنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ ". آن شخص دوباره می گوید: شما در خیالات زندگی می کنید و این در حالیست که دانشمندان اروپا و آمریکا مشغول ساختن بهشت در دنیا هستند و بهشت همانی است که آنان ساخته‌اند. آنها چیزهای بسیاری اختراع کرده‌اند که شما حتی نامش را هم نمی‌دانید، مانند این رادیو که خبر تمام دنیا را می‌توان از آن شنید. ماموستای مدرس هم جوابش را داده که اینها خوب است؛ اما برای سعادت اخروی ارزشی ندارد بلکه آنچه که برای آن جهان، ارزش دارد ایمان و تقوا است. اما آن شخص کماکان مکابره و انکار می کند. در آن لحظه حضرت علاءالدین قدس سره می‌فرماید:

---

۳ - همانا راست کرداران در نعمتها و گناهکاران در دوزخ هستند.

چطور است رادیو را روشن کنی تا ببینیم رادیوی شما که فکرت را مجذوب خود کرده و ایمانت را در گرو آن گذاشته‌ای، چه می‌گوید. مرد با کمال خوشحالی رادیو را روشن می‌کند. به محض روشن شدن رادیو، یکی از شبکه‌های عربی روی کانال بوده و قرآن پخش کرده که دقیقا همان آیات مذکور بوده است.(إنَّ الابرارَ لَفی نَعیمٍ وَ إنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ). آن شخص بسیار متعجب شده و استاد مدرس می‌فرماید: یک ساعت است اختراع کافران را به رخمان کشیدی، در حالی که رادیو نیز سخن خدا را تکرار می‌کند! بس است انکار دیگر جایی ندارد». (الف)

۲۵- ماموستا ملا باقر و حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی

جناب استاد ملامحمد بداقی از زبان استاد علامه ملامحمد باقربالک نقل فرمودند: یکبارحضرت پیر کبیر شاه محمد علاءالدین، حضرت شیخ محمد عثمان و بنده را که در عنفوان جوانی بودیم؛ برای صلح وسازش بین دو طایفه به یکی از مناطق اطراف بیاره فرستادند. اسب حضرت شیخ عثمان بسیار چالاک وتیز رو و مرکب من لاغر و نحیف بود. حضرت شیخ عثمان نگاهی به اسب من انداخت و به مزاح فرمود: این که توان رفتن با اسب من را ندارد و به سرعت از من دور شد. من هم با خودم گفتم" یا امام شافعی حضرت شیخ عثمان به طریقت حضرت شاه نقشبند خدمت می‌کند من هم به مذهب شما! همتی بفرما اسب من از ایشان جلو بزند"خدا علیم است بلافاصله اسب من از اسب حضرت شیخ سبقت گرفت! حضرت شیخ عثمان متعجب شدند. وقتی که به خانه‌ی مورد نظر رسیدیم، با آوردن چایی از ما پذیرایی کردند وحضرت شیخ

عثمان قدس سره برای اینکه قدرت تصرف معنوی خود را به من نشان بدهد، با توجه به سینی چایی آن را در هوا و معلق جلوی من نگه می‌داشتند! من هم برای اینکه کارحضرت ایشان بزرگ جلوه نکند؛ گفتم: این کار زیاد مهم نیست دیگران هم می‌توانند این را انجام بدهند! ولی من می‌دانستم توجه به جمادات چقدر سخت است و هر کسی توان این کار را ندارد. بدین ترتیب گاه و بیگاه حضرت شیخ خوارقی عجیب به من نشان می‌داد و من هم آنها را بی‌اهمیت جلوه می‌دادم. بعد از انجام وظیفه بازگشتیم. هنوز بیرون از خانقاه بودیم که مشاهده کردیم حضرت شاه علاءالدین قدس سره از دور به ما فرمودند: برگردید و تا زمانیکه چیزی بین شما وجود دارد؛ وارد خانقاه نشوید. فهمیدیم که حضرت شاه علاءالدین قدس سره متوجه وقایع سفر ما بوده است. (ک)

۲۶- حقیقت نماز و نماز حقیقی

جناب ماموستا ملا عبدالله حاجی رحمه الله تعریف فرمودند:

یکی از علمای صاحب نام منطقه به خدمت حضرت پیر کبیر شاه علاء الدین قدس سره تشریف آوردند و از ایشان پرسیدند: سوالی دارم، شاید که حضرت شیخ جوابی قانع کننده به من بدهد.

سوال این است که ما خود همیشه نمازهایمان را به جماعت و اول وقت می‌خوانیم، اما چرا مصداق آیه شریفه‌ی ((اِنَّ الصَّلاةَ تَنهی عَنِ الفَحشاءِ وَ المُنکَر)) نمی‌شویم و این نماز ما را از گناه کردن باز نمی‌دارد؟

حضرت شیخ فرمودند: به خانقاه تشریف ببرید و این سوال را از فلان صوفی که آنجا مشغول عبادت است بپرسید.

آن عالم از این که حضرت علاءالدین قدس سره وی را به یکی از صوفیان عامی خویش حواله نمودند؛ کمی رنجیده خاطر می‌شود ولی وقتی که برای نماز به خانقاه می‌روند، بعد از نماز از آن صوفی، سوال می‌کنند: شما چگونه نماز می‌خوانی؟ صوفی می‌گوید: ماموستا این چه سؤالی است که می‌پرسی ما نماز را ازشما یاد گرفته‌ایم! ماموستا می‌گوید: شما جواب سئوال مرا بده، من برای منظور خاصی می‌پرسم.

صوفی هم با زبان ساده‌ای شروع می‌کند به توضیح نماز خواندن خود، تا اینکه به تشهد می‌رسد و می‌گوید: هنگامی که به روح پر فتوح حضرت محمد ﷺ سلام و صلوات می‌فرستم روحانیت ایشان ﷺ بر من ظاهر می‌شود وجواب سلام مرا مرحمت می‌فرمایند.

ماموستا از این پاسخ از خود بیخود می‌شود و نزد حضرت شاه علاء الدین بر می‌گردد وعرض می‌کند: قربان نماز حقیقی را فهمیدم که چگونه باید باشد تا انسان را از گناه باز دارد وتمسک می‌کند. (ک)

★ ★ ★

صاحب الحیاء و الوفاء و الأدب و التمکین، خادم العلماء و الفقراء و المساکین، سلطان الأولیاء الکاملین و برهان الاصفیاء الواصلین و غوث المستمدین شیخ الجن و الأنس نائب السید المرسینﷺ القطب الأعظم صاحب الضمنیة الکبری الاتم شیخنا و مرشدنا و استاذنا و ملاذنا و مقدانا و وسیلتنا الی الله الملک الحق المبین سیدنا و مولانا حضرت الشاه محمد عثمان سراج الدین الثانی قدس سره

۲۷- تجلای نور حق

درتجلی بنماید دوجهان چون ذرات

گرشوی ذره وچون کوه گران نستیزی (مولوی)

جناب ماموستا ملاخضر عزیزپور نقل فرمودند: سال **۱۳۴۹** شمسی، جنت مکان مرحوم ماموستا ملا اسماعیل قمری قصد زیارت حضرت پیر می‌کند و به مرحوم ماموستا سید هاشم که درآن زمان امام جماعت روستای کوری از توابع منطقه انزل شهرستان ارومیه بودند؛ پیشنهاد می‌نماید که به همراه وی به زیارت حضرت پیرقدس سره به دورود شریف بروند. مشار الیه قبول نمی‌کند و می‌فرماید: بنده مرید حضرت شیخ شمس الدین برهانیقدس سره می‌باشم و به قصد تمسک به شیخ شما نمی‌آیم ولی من (عباس‌دَوَس)[۴] هستم وگدای کوی اولیاءالله. ماموستا ملا اسماعیل می‌فرماید که اگر برای زیارت هم نیایی به قصد تفریح با من بیا. در هرصورت با هم به محضر حضرت پیرقدس سره شرفیاب می‌شوند و بعد از انجام مراسم

---

[۴] - عباس دَوَس نام مردی از قبیله‌ای به همین نام که به لطایف الحیل مشهور وگدایی مکار و مضحک بوده است. (لغتنامه دهخدا)

ختم شریف، ماموستا ملا سید هاشم خطاب به ماموستا ملا اسماعیل می‌فرماید که در ختم و هنگامی که شما رابطه‌ی حضرت شاه محمد را می‌نمودید.؛ مشاهد نمودم که ذات باری تعالی تجلی فرمودند و ده قدم پایین‌تر حضرت فخر عالم ﷺ جلوس فرموده بودند وده قدم پایین‌تر حضرت شیخ عثمان نشسته بودند. وهنگام قرائت ذکر الله، اذکار همچون نور به حضور حق تعالی صعود می کردند. پس از آن ماموستا سید هاشم به سلک مریدان حضرت پیر قدس سره درآمدند و به ماموستا ملا اسماعیل می‌فرمایند: فکر نمی‌کردم حضرت پیر تا این حد دارای علو درجه باشند!

خداوند تبارک و تعالی درجه‌ی ماموستا ملا اسماعیل قمری رحمه الله را عالی فرمایند که در طول عمر بابرکت خویش در منطقه‌ی ارومیه باعث گرویدن افراد زیادی به طریقت حضرت پیر قدس سره شدند.

۲۸- انتظار پیر از مرید خویش

مرحوم پدرم ماموستای سقز رحمه الله فرمود: یکبار در خدمت حضرت پیر قدس سره در دورود شریف بودم که جوانی آمد و مشخص شد که مرید هستند. حضرت پیر قدس سره خطاب به آن جوان فرمود: «پسرم من کی و کجا گفته‌ام که شما با دراویش و دیگر مردم بر حقانیت من مناظره کنی! جنگ و دعوا و بحث و جدل، کار مسلمانی نیست و با آن چیزی اثبات نمی‌شود! بلکه شما اگر مرید من هستید، سنتهای رسول الله ﷺ را عادت و سیره‌ی زندگی خود بکنید؛ یک سواک و جانمازی را برگیر و خود را ملزم به رعایت آداب و سنّتها کن! من به آن افتخار می کنم نه اینکه، کشف و

خارق العادت از خودتان اظهار کنید. از این به بعد اگر چنین کارهایی را بکنید از شما ناراحت می‌شوم».

سپس در خانقاه آن جوان نزد من آمد و گفت: ماموستا راستش دیروز در دروستای خودمان در منطقه‌ی مریوان، با چند نفر از دراویش ساکن روستا بحثمان شد و آنها گفتند که شیخ شما حق نیست، چون شما مریدینِ شیخ عثمان نمی‌توانید تیغ زنی کرده و یا سرتان را در کوره‌ی روشن و آتشین داخل کنید و نسوزید! من چنان جو گیر شدم که دهانه‌ی کوره‌ی بزرگ مسجد را که روشن بود؛ باز کرده و چند بار سرم را در آن داخل کردم و سالم هم ماندم. ولی پس از آن کار خیلی نگران شدم که حضرت پیر از من عاجز نشود و این بود که امروز خود را به اینجا رساندم و هیچ کس دیگر از این موضوع خبردار نبوده است! در حالیکه معلوم شد که حضرت پیر ﷺ از من اطلاع داشته و با کارم هم مخالف بوده است. (الف)

۲۹- بدرقه‌ی پیر

جناب ماموستا سید جمال تفسیری ساکن سقز برای حقیر نقل کرد که: «ما سه برادر بودیم و پدرمان از مریدین حضرت علاءالدین ﷺ بوده است. پس از فوت پدر، من و برادر وسطی‌ام در نزد برادر بزرگترمان تربیت شده و درس می‌خواندیم. برادر بزرگمان در روستایی از توابع سنندج ماموستا بود و تازه ازدواج کرده و خداوند، فرزندی به ایشان عطا کرده بود. در فصل بهار یک سال؛ برادر بزرگمان به ما گفت: خودتان را آماده کنید تا برای زیارت حضرت شیخ

عثمان ﷺ به دورود برویم. ما نیز آماده شده و در هنگام رفتن، مردی از روستاییان نزد برادرم آمد و ۱۰ تومان به او پول داد و گفت: شنیده‌ام که به دورود و زیارت حضرت شیخ عثمان می‌روید؛ خواهشمندم یک دعای محافظه برای من و خانواده‌ام از حضرت شیخ بگیرید. این پول را نیز به رسم هدیه خدمتشان ببرید. سپس راه افتاده و با پای پیاده و پس از نماز عصری دیر وقت، بالاخره به دورود رسیدیم. قرار ما ماندن به مدت ۳ شبانه روز بود.

پس از دیدار و زیارت حضرت پیر، از طرف ایشان بسیار مورد لطف و اکرام قرار گرفتیم و ایشان فرمود: شما همچون برادر زادگان من هستید و پدر شما مانند برادر من بوده و ما ایام زیادی را در طلبگی با هم دوست و همدرس بودیم.

پس از اینکه سه شبانه روز تمام شد؛ دوباره خدمتش رفته و تقاضای اجازه کردیم. ایشان فرمود: نیامده می‌روید؟ انسان در خانه‌ی عموی خویش تنها سه روز می‌ماند؟ لذا اجازه نفرمود و بدین ترتیب سه روز دیگر ماندیم. در پایان هفته، برادر بزرگم بسیار مضطرب و نگران و بی طاقت خانواده‌اش بود و به همین خاطر گفت: شنیدم که حضرت شیخ به محمود آباد رفته و ما می‌توانیم بدون اجازه برویم و اگر بعداً گلایه‌ای فرمود؛ عرضش می‌کنیم که عجله داشتیم و شما تشریف نداشتید. بنابراین هر چند شنیده بودیم که بدون اجازه نباید محضر حضرت شیخ را ترک کرد؛ اما به خاطر برادرمان که بزرگتر و استاد ما بود؛ چیزی نگفته و تنها به خاطرش آوردیم که سفارش آن مرد و هدیه‌اش را چگونه به خدمت حضرت پیر می‌رسانی؟ ایشان گفت: خودم در روستایمان دعایی برایش می‌نویسم چرا که دعا، دعا است و فرقی ندارد و پول را هم خودمان خرج

می‌کنیم؛ شکر خدا حضرت شیخ ثروتمند است و نیازی به این پول ندارد و مطمئنم که ما را حلال می‌کند!

لذا بدون خبر و اجازه از دورود شریف راه افتادیم. در راه بنا به دستور برادر بزرگمان بسیار سریع رفتیم که نکند حضرت پیر از رفتنمان با خبر شده و ما را برگرداند. آنچنان سریع رفتیم که نزدیک ظهر، دو سوم راه را رفته بودیم و برای استراحت و نماز، قرار گذاشتیم که در چشمه‌ای که در مسیرمان بود توقف کنیم. برای رسیدن به چشمه تنها یک تپه‌ی کوچک در میان بود و لذا از تپه بالا رفته و به طرف چشمه پایین رفتیم. من از دور دیدم که یک نفر که به نظر ماموستا می‌نمود؛ سوار بر اسبی بر کنار چشمه است و به برادرانم گفتم و آنها نیز تأیید کردند. کمی جلوتر که رفتیم؛ برادر دیگرمان گفت: چقدر لباس و قیافه‌اش از دور شبیه حضرت شیخ است! برادر بزرگمان گفت: می‌دانی چه می‌گویی؟ حضرت شیخ کجا و اینجا کجا! در حالی که او از رفتنمان خبر ندارد؟ رفته رفته که پایینتر رفتیم؛ من هم متوجه شدم که آن شخص خیلی شبیه حضرت شیخ است. سپس برادر بزرگمان نیز گفت: به خدا قسم خود حضرت شیخ است! اینجا چه کار می‌کند؟

نزدیک چشمه که شدیم؛ کاملا مشخص شد که ایشان حضرت شیخ هستند و با خنده ما را نگاه می‌فرمود. هر سه نفرمان از فرط تعجب و شرمِ خودمان، یادمان رفت که سلام کنیم و ایشان فرمود: السلام علیکم. ما نیز جواب داده و ایشان از اسبشان پایین آمده و فرمود: فرزندانم چرا بی خبر رفتید؟ خیلی نگرانتان شدم! اگر می‌گفتید اینقدر عجله دارید؛ خودم اجازه‌تان می‌دادم. اکنون نیز آمده‌ام تا خداحافظی کنیم و مقداری هدیه برای خودتان و خانواده‌تان نیز آورده‌ام. سپس

کیسه‌ای از هدایا به برادر بزرگمان مرحمت نموده و فرمود: ماموستا جان، خودتان نیز برای آن شخص دعایی بنویسید و بگویید شیخ عثمان نوشته‌اند و پول هدیه‌ی آن مرد را نیز برای خودتان خرج کنید! ما در چنان حالت تعجب و خجالتی قرار گرفته بودیم که نمی‌توانستیم خداحافظی کنیم، اما ایشان ما را بوسیده و ما نیز دستشان را زیارت کرده و نهایتاً معذرت خواهی کردیم. سپس فرمود: چرا نمی‌روید؟ شما که عجله داشتید! بروید تا زود برسید و من هم باید برگردم چون مهمان زیادی دارم. لذا ما را روانه کرده و ما نیز خداحافظی نموده و به راه افتادیم. هنوز چند قدمی راه نرفته بودیم که هر سه نفرمان، همزمان به پشت سر خودمان نگاه کردیم؛ خدا شاهد است که اثری از حضرت شیخ ندیدیم و مانند این بود که اصلا نبوده باشد. ما خیلی تعجب کردیم و این کرامت بزرگ را به چشم خودمان دیدیم. (الف)

۳۰- هذا مِنه و هذا لَه

ماموستا سید عرفان احمدی فرزند بزرگوار عالم و عارف گرانمایه جناب ماموستا سید بهاءالدین احمدی آرندان رحمه‌الله که از بزرگان و وکیل حضرت پیر سراج الدین بودند؛ به نقل از پدرشان فرمود: «مرحوم ماموستا حسام الدین مجتهدی نقل کرد که یکبار به حج رفتم. پیش از رفتن، جهت دعای خیر خدمت حضرت شاه عثمان قدس سره رفتم. ایشان یک کیسه تسبیح که از جنس میوه درخت وَن بود به من داد و فرمود: ماموستا این تسبیحها را آنجا در میان حجاج پخش کن و از یک عطر فروشی یک شیشه مسک برایم بیاور و یکی از تسبیحها را به عطر فروش هدیه کن». من نیز کیسه‌ی تسبیح را گرفتم، اما با خود فکر کردم که این

تسبیحها را چه کسی می‌خواهد! به هر حال اطاعت امر کردم و کیسه‌ی تسبیحها را به حج بردم. روز اول پس از طواف کعبه‌ی شریفه و متعلقات طواف، کیسه‌ی تسبیح را باز کردم. در مدت زمان کمی، مردم از گوشه و کنار آ مدند و تمام تسبیحها را بردند و فقط یکی ماند که آن را کنار گذاشتم تا به عطر فروش بدهم. چند روز بعد به بازار رفتم تا شیشه‌ای مسک برای حضرت شیخ بخرم. در مسیر به صورت کاملا اتفاقی وارد مغازه‌ی عطاری شدم. به هنگام ورود به مغازه، تنها تسبیح باقی مانده را در دست داشتم. پس از سلام و تعارفات با صاحب مغازه، بدون اینکه من چیزی بگویم، صاحب مغازه تسبیح را از من خواست و از من پرسید:«هذا منه؟» یعنی (آیا این از طرف اوست). من هم که خیلی تعجب کردم، گفتم: نعم(بله). سپس تسبیح را گرفته و رفت و یک شیشه مسک را آورد و به من داد و گفت:« وَ هذا لَه» یعنی (و این هم برای اوست). و تمام این پرسش و پاسخ و گرفتن تسبیح و دادن مسک در حالی بود که من حتی نام حضرت شیخ را هم بر زبان نیاورده بودم و متوجه شدم که آن مرد از رجال بوده و در عالم معنی با حضرت پیر در ارتباط بوده و حضرت پیر نیز، ناخواسته مرا به مغازه‌ی او برده است». (الف)

۳۱- سیمای حضرت پیر در آینه

جناب عارف نورانی مرحوم ماموستا سید بهاءالدین احمدی آرندانی رحمه‌الله ، برای حقیر نقل فرمود که یکبار حضرت پیر شاه عثمان قدس‌سره مرا برای ارشاد به منطقه‌ای فرستاد و فرمود تا یک ماه در آنجا باش. چند روزی که آنجا بودم، شور و غوغای عجیبی در میان مردم منطقه روی داد که خود نیز تعجب کردم. مردم با

حالت عجیبی احترام و عزت مرا می گرفتند. تا اینکه یک روز در خانه‌ی یکی از اهالی به آینه‌ای که در طاقچه‌ی اتاق قرار داشت نگاه کردم. خدا شاهد است قیافه و سیما و صورتم عین سیمای حضرت شیخ بود و فهمیدم چرا مردم چنین حالی دارند چرا که آنها نیز متوجه سیمای حضرت پیر در قیافه‌ی من شده‌اند. لذا سریعا به دورود برگشتم. حضرت پیر فرمود: «چرا برگشته‌ای مگر قرار نبود یک ماه آنجا باشی!؟». گفتم قربان اگر صورتم را مانند خودم نشان مردم می‌دهی بر می گردم، اما اگر خودت را نشان می‌دهی نمی روم، قربان جان، من نفسم مزکّی نشده از خودم می‌ترسم که دچار عجب و غرور شوم. حضرت پیر خندید و فرمود باشد، برو و به کارت ادامه بده و مثل خودت باش. (الف)

۳۲- مردم داری وخدمت به درماندگان

تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی

از جمله اخلاق والای حضرت شاه عثمان سراج الدین قدس سره، یکی این بوده که با تمام اقشار مردم، رفتاری آکنده با محبت و احترام و خدمت داشته‌اند. خصوصاً با درماندگان و مصیبت زدگان. هرکس خدمت ایشان رسیده؛ پس از زیارت، چنان تصور کرده که حضرت شیخ صمیمانه‌ترین برخورد را با او داشته و به خود بالیده که ایشان نسبت به او چقدر احترام گذاشته است.

مرحوم علامه ماموستا ملا محمد بداقی رحمه الله برای مرحوم پدرم ماموستای سقز رحمه الله تعریف می کرد و فرمود: «یک سال که به خدمت و زیارت حضرت پیر در استانبول رفتم؛ آوارگان کرد و عرب عراقی بسیاری حضور داشتند،که از دست جنگهای تحمیلی رژیم بعثی صدام فرار کرده و به ترکیه پناه جو شده

بودند. هر چند این آوارگان غالبا مسلمان بودند، اما تعداد کمی از آنها اهل نماز و عبادت بودند. از طرفی حضرت پیر به آنها جا و محل استراحت داده و سه وعده غذای رایگان خانقاه را می‌خوردند. بسیاری از آنها بیمار بودند و حضرت پیر امکانات درمان آنها را هم فراهم می‌ساخت. یک روز که در خصوصی خدمت حضرت پیر رسیدم؛ عرض کردم قربان، حضور بسیاری از این آوارگان ممکن است برای خانقاه حضرت شیخ خوب نباشد؛ چون اهل عبادت نبوده و نماز نمی‌خوانند و مزاحم حضرت پیر هستند! ایشان در پاسخ فرمود: «ماموستا جان، این افراد اولا مهمان من هستند و حضرت رسول الله ﷺ فرموده که« اَکرِمُوا الضَّیفَ وَ لَو کانَ کافِرًا: با مهمان اکرام کنید هر چند کافر باشد». ثانیا اینها آواره و مصیبت‌زده‌ی جنگ ظالمان هستند و به من پناه آورده تا جا و نانی به ایشان بدهم که خداوند بر من منّت گذاشته است تا به بندگانش خدمت بکنم. از طرفی شخصی که دچار مصیبت و دربه‌دری و آوارگی شده، از دینش نمی‌پرسند بلکه از نیازش می‌پرسند تا آسایشی بیابد، آنگاه به سوی معنویت دعوتش می کنند. ماموستا جان اینها پس از مدتی راهی کشورهای اروپایی می‌شوند و در آنجا از طرف هیئتهای مسیحی و ماسونی مورد حمایت و پذیرایی قرار می گیرند و رفته رفته به کفر دعوتشان می کنند؛ حال اگر امروز من به آنان خدمت نکنم با خود می گویند ما مسلمان بودیم و به خانقاه شیخ عثمان پناه بردیم، راهمان ندادند، اما این کافرها ما را پناه دادند و خدمت کردند و بدین ترتیب جذب مسیحیت و کفر غربی می‌شوند و آن مقدار ایمان و اسلامی نیز که دارند می‌بازند. پس بگذار تا هر وقت می خواهند اینجا باشند بلکه به برکت آداب ذکر و ختم و دعای کسی از صالحان، اسلامشان قوت یابد و در اروپا ایمانشان سالم بماند».

ماموستای بداقی فرمود: خدا شاهد است پس از مدتی دیدم که بیشتر این افراد در ختم‌های شریفه حضور می‌یافتند و اغلبشان نماز خوان شده و به دینداری روی آورده بودند. مرحوم پدرم نیز خطاب به ماموستای بداقی فرمود: ماموستا جان حضرت پیر، قطب مدار و ارشاد هستند و از خصوصیات قطب مدار، خدمت به تمام مخلوقات خداست. مرحوم ماموستای بداقی که این را تعریف می‌کرد، یاد حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی‌ﷺ افتادم که به مریدینش فرموده بود «هر که در این خانقاه در آمد، راهش دهید و نانش دهید و از دین و ایمانش نپرسید، هر که از طرف حق به جانی ارزد ؛ نزد بوالحسن به نانی ارزد».

تصوف حقیقی همین است یعنی راه انبیا که وصل کردن مخلوقات به خالقشان می‌باشد. (الف)

۳۳- حُسن خُلق حضرت پیرﷺ

حاج محمد سلطانی از مریدین سقز نقل کرد که: یکبار در سفر حضرت پیرﷺ به سقز، شبی در منزل پدرم تشریف داشته و آن حضرت منزل را با قدم خویش مبارك نمودند. همان شب، مردی وارد خانه شد که زبانش به طرز وحشتناکی آماس و زخم کرده و از دهانش بیرون زده بود و با آن حال ناراحت، به حضرت شیخ نزدیك شد و در حالی که به سختی صحبت می‌کرد گفت: شیخ عثمان! چرا مرا به این وضع انداخته‌ای؟ خدا از شما نگذرد! ما هم خیلی تعجب کردیم و از بی ادبی آن مرد ناراحت شده و خواستیم بیرونش کنیم که حضرت پیر مانع شده و فرمود: کاری نداشته باشید و خطاب به ایشان فرمود: برادر عزیز چه شده چرا ناراحت هستی؟! آن مرد گفت: چرا داروی خراب برای من تجویز کرده‌ای که

مرا به این روز انداخته است! حضرت پیر فرمود: من در کجا به شما دارو داده و شما کی به دیدن من آمده‌اید؟! گفت: من شما را ندیده‌ام اما زبانم زخمی در آورده بود یکی از مخلصین شما گفت که من نیز این زخم را داشتم، به تجویز حضرت شیخ عثمان، روی آن عسل مالیدم خوب شده‌ام؛ شما هم همین کار را بکنید خوب می‌شوید!. من نیز بر روی آن عسل مالیدم؛ به این روز افتاده‌ام! حضرت شیخ فرمود: برادر عزیز؛ آن شخص اشتباه کرده، چون هر دارویی برای کسی مناسب است و داروی تو چیز دیگری است و سپس دستور دارویی به ایشان داد و آن مرد رفت. سپس فردا شب دوباره برگشت و زبانش خیلی خوبتر شده بود و این بار برای عذرخواهی از بی ادبی دیروزش آمده بود. (الف)

۳۴- توصیه به بچه دار نشدن!

جناب آقای **محمد خالد** امام فرزند ارشد ماموستای سقز؛ نقل فرمود: زمانی که در اداره‌ی بهزیستی و در بخش توانبخشی کارمند بودم؛ یک روز پیرزنی وارد اتاقم شد و درخواست کرد تا از طریق بهزیستی، آنها را که دارای پنج فرزند معلول هستند؛ مورد حمایت قرار دهیم. بنده هم بنا به روند کاری و جهت بررسی وضعیتشان، به منزل آن خانواده رفته و نابسامانی و فقر و مشکلات بی‌شمارشان را دیده و بر صحت آن واقف گشته و متوجه شدم؛ همانطور که پیرزن گفته بود؛ دارای پنج فرزند معلول بودند که سالم ترینشان، نابینای مطلق بود.

بنده وضعیتشان را که دیدم خیلی ناراحت شدم و به پیرزن گفتم: مادر چرا شما با این وضعیت فقیری و نابسامانی، این همه بچه دار شده‌اید؟ آیا به کسی مراجعه نکردید؟ پیرزن گفت: پسرم، والله هنگامی که اولین بچه‌مان به دنیا آمد؛ چون

دیدیم معلول است؛ نزد پزشکانی رفتیم، گفتند که درمان شدنی نیست. لذا با همسرم خدمت حضرت شیخ عثمان دورود رفتیم. ایشان نیز فرمود: فرزندانم این بچه‌ی شما معلول است و چاره‌ای برای درمانش نیست و شما باید کاری کنید که از این پس بچه‌دار نشوید؛ چرا که هر بچه‌ای که به دنیا بیاورید، معلول خواهد بود!

پس از مدتی شوهرم گفت: من به شیخ عثمان اعتقادی ندارم، او که از طرف خدا برنگشته و دوباره بچه‌دار شدیم و باز هم معلول بود و از آن به بعد هر چه فرموده‌ی حضرت شیخ را تکرار می‌کردم به مغزش نرفت و انکار کرد و امروز من و خودش را گرفتار پنج بچه‌ی معلول نموده است. (الف)

۳۵- عکسی که قسمت نشد!

باز جناب کاک خالد امام نقل کرد؛ یکبار هنگامی که نوجوان بودم؛ همراه پدرم به دورود شریف رفته بودیم؛ به همراه کارگزار با وفا و صوفی با صفای حضرت پیر ﷳ جناب مرحوم حاج بای محمد ترکمنی ﷺ در یک اتاق بودیم. در بسیاری از روزها حضرت شاه عثمان جان ﷳ یک ساعتی به آن اتاق تشریف می‌آوردند. در آن اتاق جایی مشخص شده را برای حضرت پیر ﷳ مرتب کرده بودیم که یک عدد میز و تعدادی کاغذ و قلم هم روی آن بود. بنده همه روزه این سعادت را داشتم که هنگام تمیز کردن اتاق، خصوصاً محل نشستن حضرت پیر ﷳ را مرتب می‌کردم. مدتی بود آرزو داشتم که ای کاش در خدمت حضرت پیر ﷳ می‌توانستم عکسی بگیرم. یک روز حضرت پیر به اتاق محل استراحت ما تشریف آورده و جماعت زیادی هم با ایشان همراه بودند؛ که اتفاقا یکی از آنها عکاسی

بود که دوربین عکاسیش را در گردنش آویزان کرده بود. هنگام رفتنشان حضرت پیر قدس سره فرمود: بیایید با هم عکسی بگیریم و خالد هم بیاید در کنار من باشد. من که از فرط خوشحالی در پوست خودم نمی‌گنجیدم؛ سریعا خدمتشان رفته و با افتخاری کنارشان ایستادم و عکاس، شروع به گرفتن عکس نمود.

به ناگاه عکاس با ناراحتی عرض کرد، قربان شرمنده‌ام هیچ فیلمی در دوربین باقی نمانده و یادم نبود و فیلمی دیگر هم همراهم نیست! در آن حال حضرت پیر قدس سره رو به من کرد و فرمود: من چه کار کنم وقتی قسمت نمی‌شود. (الف)

۳۶- سه عدد کم ندارد

جناب آقای مهندس ماجد امام از والد بزرگوارشان حضرت امام العارفین ماموستا ملا احمد امام قدس سره نقل فرمودند: یک بار شخصی از اهالی اورامان برای خرید بار درخت گردو به خدمت حضرت پیر قدس سره آمدند. پس از انجام معامله بعد از مدتی برگشته وعرض کردند: در انجام معامله مغبون شده‌ام، این درختان زیاد گردو ندارند! حضرت پیر در پاسخ فرمودند کی گفته ثمر ندارد؟ از هفتاد هزار گردو سه عدد کم ندارد! یکی از علما در محضرشان بوده این واقعه را یادداشت می نمایند و به خریدار سفارش می‌کند که موقع رسیدن گردوها مرا نیز خبر کنید. هنگام جمع‌آوری وشمارش گردوها، از هفتاد هزار عدد سه تا کم بود ه یعنی ۶۹۹۹۷ عدد گردو.

آن ماموستا می‌فرماید حضرت پیر فرمودند: از این تعداد سه عدد کم نیست! پس اطراف را خوب بگردید! پس از جستجو سه عدد دیگر گردو پیدا می‌کنند و بدین ترتیب تعداد هفتاد هزار کامل می گردد. (ک)

۳۷- کرامتی در درمانگری حضرت پیر قدس سره

حقیر(امجد امام) یکبار سرما خوردگی شدیدی گرفتم و مدتی که طول کشید؛ گلویم به شدت ملتهب و عفونی شد و هر چند سرما خوردگی خوب شد؛ اما التهاب گلویم به هیچ وجهی خوب نمی‌شد تا جاییکه مدت چند ماه به سختی می‌توانستم سخن بگویم و تدریس کنم. ناراحتی من آن چنان طول کشید و سخت شد که پدرم نگران شد و در تماسی تلفنی که با حضرت پیر داشتند؛ مشکلم را عرض ایشان نمود. حضرت پیر فرمود: «مشکلی نیست گلویش که عفونت کرده؛ با نمک و آب غرغره نموده و مقدار نمک را خیلی زیاد ریخته و گلویش را سوزانده و گلویش در اثر سوزش، ملتهب شده و برای درمانش باید هر روز مقداری جوش شیرین را در داخل یک لیوان آب ریخته و با آن غرغره نماید». خدا شاهد است در یکی دو روز، گلویم کاملا خوب شد و حضرت پیر قدس سره با کرامت معنوی، از راه دور چنین تخشیص داد و درمانم نمود و خداوند منّان شفا فرمود. (الف)

۳۸- از بیماری تا بیداری

ماموستا سید مهدی فرجه‌ای نقل فرمود که بنده مدتی عقیده به ولایت و کرامات اولیاءالله و خصوصاً حضرت پیر نداشتم. تا اینکه بیمار شدم و تمام بدنم را زخمهای ناخوشایندی فرا گرفت و خیلی ناراحت و رنجور شدم و درمان پزشکان نیز تأثیری نداشت. یکی از ماموستاهای مرید حضرت پیر به نام ماموستا ملا محمود ویسی که فامیل بنده بود؛ به عیادتم آمد و پیشنهاد کرد که با حضرت شیخ عثمان تماس بگیریم. بنده هم که منکر بودم خیلی ناراحت شدم و گفتم شما

می‌دانی که من مریضم و در عین حال منکر ایشان هستم، چرا چنین پیشنهادی می‌کنی؟ به هیچ وجه من حاضر نیستم مشکلم را به ایشان بگویم و اساسا هیچ اعتقادی به آن شخص ندارم. ماموستا ملا محمود هم با آرامی گفت: فلانی چرا نگران می‌شوی؟ من نیتم خیر است و هیچ منظوری ندارم و در ضمن شما نمی‌خواهد ایشان را شیخ و اولیاءالله بدانی! شما چه کاری به معنویت او داری؟ تو با پزشکی و حکیمی او کار داشته باش! از طرفی اهل و عیال و خانواده نیز با ملا محمود همراه شدند و من را بر تماس با ایشان تشویق کردند و بالاخره به این شرط راضی شدم که ملا محمود خودش زنگ بزند و بیماری مرا به خودشان نسبت دهد و بگوید خودم مریضم و علایم و حالات بیماری مرا با نام خودشان عرض حضرت پیر بکند.

با این وصف ملا محمود لطف کرد و در همان منزل خودمان با حضرت ایشان تلفنی تماس گرفت و پس از عرض ادب و ارادت و احوال پرسی، بدون اینکه نامی از من ببرد، عرض کرد: قربان جان، خیلی مریض و ناخوش احوالم و زخمهای عجیبی در بدنم ظاهر شده و تمام بدنم را فرا گرفته و خیلی دارو هم مصرف کرده‌ام؛ اما تأثیری نداشته است. حضرت پیر در پاسخ ملا محمود فرمود:« ملا محمود جان به ملا سید مهدی بگو که چیزی نیست! ایشان به کرمانشاه سفری کرده و در راه در یک غذاخوری کباب خورده که گوشتش فاسد بوده و بیماریش از آن جهت است. به ایشان بگو فلان دارو را مصرف کند؛ ان شاءالله خوب می‌شود». با شنیدن این سخنان حضرت پیر، بنده خیلی شرمنده و در عین حال متعجب شدم که من چرا مدتها است انکار می‌کنم و بدون آگاهی خود را در وادی خطرناک دشمنی با اولیای الهی انداخته‌ام. پس از مدتی که از درمان و

خوب شدنم گذشت، با ملا محمود تماس گرفته و خواستم که عرض حضرت پیر بنماید که می‌خواهم تمسک و توبه کنم. ایشان هم که دوباره احوال مرا بع عرض حضرت پیر رسانیده بود؛ فرموده بود که برای تمسکش به سقز و نزد ماموستا ملا احمد امام رحمه الله برود. در واقع این بیماری برای من سبب خیر بود تا بیدار شده و راه صحیح را از غلط تشخیص دهم. (الف)

۳۹- عارف باغبان

جناب شیخ طارق(حفظه الله)فرزند حضرت شیخ مولانا خالد قدس سره فرمودند: شخصی به نام عارف که مدتی باغبان باغ حضرت پیر قدس سره در بیاره بوده برایم نقل کرد که:

در جوانی برای کار کردن در باغ حضرت شیخ قدس سره به بیاره آمدم. پس از مدتی کار کردن و باغبانی، تصمیم گرفتم ازدواج کنم؛ چرا که با دختر یکی از صاحب باغهای همسایه، سر و سری پیدا کرده بودم. لذا برای همین امر، عرض حضرت پیر نمودم. ایشان فرمود: «آن دختر سه بار ازدواج می‌کند؛ شوهر اولش پس از شش ماه می‌میرد و سپس دوباره ازدواج کرده و باز شوهر دومش نیز پس از مدتی دیگر می‌میرد و سپس بار سوم که ازدواج کرد تا آخر پیری با شوهر سومش زندگی می کنند. و شما هم با کسی ازدواج می کنی که جانش را برایت می‌دهد».

من که از سخنان حضرت شیخ قدس سره مات و مبهوت شده بودم؛ انگار که آب سردی بر علاقه‌ام به آن شخص ریخته باشند؛ تمایلم به ازدواج با او خاموش شد اما از آنجا که مرید حضرت شیخ نبودم و صرفا به عنوان باغبان، برایش کار

می کردم؛ بقیه‌ی سخنانش را چندان مهم تلقی نکردم. مدتی گذشت و چون من، بی میلی‌ام به ازدواج با آن دختر را به او رسانده بودم؛ ازدواج کرد. شش ماهی گذشت و خدا شاهد است که یک روز خبر مرگ شوهرش را آوردند! آن وقت یاد فرمایش حضرت شیخ افتادم و با خود گفتم: این یک شوهر!

پس از حدود یکسالی آن خانم دوباره ازدواج کرد و باز هم دست تقدیر الهی همانطور که حضرت شیخ فرموده بود؛ شوهر دومش هم، وفات نمود و من به طور کلی صحت فرموده وکرامات ایشان را مشاهده کردم. در این فاصله خودم هم با خانمی ازدواج نمودم. پس از مدتی دیگر آن خانم دوباره ازدواج نمود. یک روز هدیه‌ای را خریده و به منزل آن زن و شوهرش رفتم. ابتدا شوهرش که مرا نمی‌شناخت؛ خیلی سرد برخورد کرد و گفت: شما که هستی و چرا اینجا آمده‌ای؟ من هم از او اجازه خواستم که وارد خانه‌شان شوم تا مژده‌ای را به آن‌ها بدهم. در هر حال وارد خانه شدم و آن خانم مرا شناخت و من برایشان فرمایش حضرت پیر و چگونگی ازدواجهای خانمش را بازگو کردم و به او گفتم: به خدا سوگند فقط برای این آمده‌ام که به شما بگویم از ازدواج با این زن پشیمان مباش! چون تا آخر عمرتان با هم پیر می‌شوید! آن مرد خیلی تشکر کرد و گفت: اتفاقاً مردم مرا از ازدواج با این زن بیوه، منع می کردند و می گفتند؛ شوهرکُش است و تا حال دو نفر بر اثر قدم نامبارک او مرده‌اند و اکنون خداوند جزای خیر شما را بدهد که دلم آرام گرفت، چون به کرامات حضرت شیخ عثمان قدس سره اعتقاد راسخ دارم. سالها گذشت ومن و همسرم به شهر سیدصادق رفتیم و من برای خویش باغی خریدم و مشغول کار بودم. یک روز در داخل باغ کار می کردم که هلیکوپترهای رژیم بعثی آمدند و بی‌هدف به تیرباران خانه‌های مردم پرداختند

من نیز که در داخل باغ کار می کردم؛ به سرعت به سمت خانه باغ دویدم. در این حال یکی از هلیکوپترهای نزدیک شده به باغ، به سمت باغ و خانه شلیک کرد و همسرم که کنار درب خانه بود؛ سریعا به سمت من آمد و دو دستش را باز کرد و خود را سپر من کرد و گلوله‌هایی به او برخورد کرد و در دم مظلومانه کشته شد. بعدها یاد فرمایش حضرت شیخ قدس‌سره افتادم که فرمود: تو با زنی ازدواج می کنی که جانش را برایت می‌دهد و من آن روز معنی این جمله را به تمامی فهمیدم. (الف)

۴۰- مرگ شخص دیوانه

یکی از مریدین قدیمی حضرت شاه عثمان سراج الدین قدس‌سره در روستای قشلاق صالح بیگ سقز به نام صوفی محمد امین، نقل کردند که یکسال به دورود شریف و خدمت حضرت شیخ قدس‌سره رفتیم. شخصی در آنجا بودکه ظاهری دیوانه‌وار داشت و نامش علی بود. تعدادی از طلاب طبق عادت خودشان سر به سرش می گذاشتند و با آن شخص شوخی می کردند که گاهی منجر به اذیت او می‌شد. یک روز حضرت شیخ قدس‌سره به خانقاه تشریف آوردند و متوجه شوخی کردن طلاب با آن مرد دیوانه شدند. آن حضرت فرمودند: «سر به سرش نگذارید و با او شوخی نکنید که فقط امشب، مهمان این دنیای فانی است». به خدا سوگند فردا صبح آن مرد فوت کرد و ما متوجه نصیحت حضرت شیخ شدیم و آن طلاب بسیار متاثر گشتند. (الف)

از پس صد سال آنچ آید ازو　　پیر می‌بیند معین مو به مو
اندر آیینه چه بیند مرد عام　　که نبیند پیر اندر خشت خام (مولوی)

۴۱- کرامتی اخلاقی از حضرت پیر سراج الدین ﷺ

جناب صوفی کریم نصراللهی ساکن سقز که شنیده بود؛ حقیر مشغول جمع آوری و ثبت منقولات و کرامات و مناقب حضرت شاه عثمان سراج الدین ثانی ﷺ هستم؛ لطف فرموده و تعدادی از کرامات و بزرگواری‌های آن حضرت را که خود شاهد بوده‌اند؛ توسط یکی از برادران عزیز خانقاه نوشته و برایم فرستادکه حکایت زیر از جمله منقولات جناب صوفی کریم است.

صوفی کریم نقل کرده که در یکی از سالهای دهه‌ی ۵۰ در دورود شریف بودم و همراه استاد صدیق سنندجی مشغول کار و بار باغ حضرت شیخ بودیم. چند روزی بود که چند نفر مامور دولتی اداره‌ی بهداشت برای سم پاشی خانه‌های روستاهای منطقه آمده بودند و در اوقات استراحت و وعده‌های غذا مهمان منزل حضرت شیخ بودند. در آن چند روز که آنجا بودند؛ به طور صریح و گستاخانه بارها جسارت و دشنام آنها را نسبت به حضرت پیر و خانواده‌ی ایشان شنیدم و بسیار ناراحت و دل نگران شدم و از فرط دلتنگی و ناراحتی خویش به استاد صدیق گفتم: این ماموران بی انصاف پس از کارشان برای استراحت و غذا مهمان حضرت شیخ هستند؛ اما به جای تشکر و حرمت گذاشتن، آشکارا به آن حضرت و خانواده‌اش جسارت و گستاخی می کنند. استاد صدیق نیز خیلی ناراحت شد. نمی‌دانستیم چه کارکنیم و استاد صدیق گفت با کسی این حرفها را بازگو مکن! مبادا حضرت پیر ﷺ از ما ناراحت شود.

چند روز بعد، حضرت شیخ، من و استاد صدیق را فراخواند و فرمود: عزیزانم با کسانی که اینجا می‌آیند و به من و خانواده‌ام دشنام و بدی می گویند کاری

نداشته باشید و در مقابلشان چیزی نگویید و نزد هیچ‌کس سخنانشان را نیز بازگو نکنید؛ اگر حرفم را گوش نکنید؛ مثل این است که شما آن سخنها را گفته باشید. در حقیقت حضرت پیر‌قدس‌سره نه تنها با آن افراد برخوردی نکرد و بخشش را که پیشه‌ی انبیای الهی است در پیش گرفت؛ بلکه ما را هم تربیت کرد که چگونه با بدی مردم، رفتار کنیم و در ضمن بر احوال قلبی ما هم آگاه بود و حتی تصمیم قلبی ما را برای برخورد با آن مأموران درک کرده بود. (الف)

۴۲- قطب ارشاد و مدار

پس از وفات حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین؛ حقیر (امجد امام) مرثیه‌ای به زبان کُردی سرودم و خدمت مرحوم پدرم خواندم. در یکی از ابیات آن شعر، خطاب به حضرت پیر گفته بودم که:

قوتبی ئیرشاد و قوتبی مەدار بووی
بۆ دۆست و دوژمن غەوسی هاوار بووی

یعنی: «شما هم قطب مدار و هم قطب ارشاد بوده و برای دوست و دشمن فریادرس بودی».

پس از قرائت شعر برای پدرم، ایشان ضمن تشویق و همچنین امر بر اصلاح برخی واژه‌ها در ابیات، فرمود: «از کجا دانستی که حضرت پیر، هم قطب ارشاد بوده و هم قطب مدار بودند؟». عرض کردم؛ قربان از خودتان شنیده‌ام. ایشان در بیان معنی آنها فرمود: یکبار در خدمت حضرت شاه علاءالدین‌قدس‌سره بودم؛ که آن حضرت درباره‌ی اقطاب فرمایش کرده و فرمودند:

« قطب ارشاد بالاترین مقام در هر عصری است؛ قطب کسی است که به مقام خلیفه‌ی اللهی رسیده و جامع کمالات معنوی در زمان خویش است. قطب ارشاد مسئول مسلمانان و امّت حضرت رسول الله ﷺ می‌باشد و اینکه به اولیای متعددی در یک زمان لقب قطب داده‌اند؛ به این دلیل است که قطب ارشاد هر عصری دارای وزیران و مأمورانی معنوی در میان اولیاءالله است و مسئولیت‌هایی برای هر یک تعیین نموده و هر کدامشان همچون قطب در یک منطقه، انجام وظیفه کرده و مسئولیت آن منطقه و تعدادی از امّت رسول الله ﷺ و خصوصاً طالبین حقیقت را بر عهده گرفته‌اند، اما همه زیر نظر قطب ارشاد کار می‌کنند. و قطب مدار نیز شخصی است که به امر حق تعالی مسئولیت انجام برخی امورات مادی و معنوی در میان مخلوقات و عالم هستی را بر عهده دارد. و البته مقام معنوی قطب ارشاد بالاتر از قطب مدار است و این به خاطر خطیر بودن و فضیلت امّت محمدی ﷺ است که صاحب این مقام از قطب مدار والاتر است و گاهی در برخی زمان‌ها و بنا به مصلحت و حکمتی الهی، هر دو مقام قطب ارشاد و قطب مدار در یک نفر جمع شده‌اند که جامع این دو مقام را قطب‌الاعظم می‌نامند. در امتهای پیامبران پیشین نیز اقطاب بوده که هر پیامبری خود یا هر دو قطبیت یا یکی را در اختیار داشته و برخی پیامبران نیز اقطاب منطقه‌ای بوده‌اند و در زمان حضرت رسول الله ﷺ، آن حضرت، هر دو مقام قطب ارشاد و قطب مدار را در اختیار داشته‌اند. پس از وفات رسول‌الله ﷺ، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه قطب ارشاد بوده و حضرت اویس القرنی رضی الله عنه مقام قطب مدار را داشته‌اند. در زمان‌های بعدی هر کدام از خلفای راشدین، مقام قطبیت ارشاد و یکی دیگر از صحابه و یا تابعین، مقام قطب مدار را داشته‌اند. و گاهی همزمان یک نفر جامع هر دو مقام بوده

است؛ مانند حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه و حضرت عبدالقادر گیلانی قدس سره و گاهی هم بوده که زمان، خالی از قطب بوده که حضرت خضر علیه السلام برخی مسئولیتهای آنها را بر عهده دارند.

مرحوم پدرم فرمود: «خودم از حضرت شاه علاءالدین شنیدم که فرمود: از باب تحدّث و شکرگزاری نعمت و منّت حق تعالی بر خود می‌گویم که الحمدلله، خدواند در حق من لطف فرموده و هم اکنون حائز هر دو رتبه هستم و إن‌شاءالله عثمان(منظور حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی) نیز جامع و حائز مقام قطبین ارشاد و مدار خواهد بود. (الف)

۴۳- صراف خانه اولیاءالله ۱

کاک ابراهیم آرندانی که از خدمتکاران خانقاه حضرت پیر قدس سره در استانبول ترکیه است؛ نقل کرد که در جوانی نه اهل نماز بودم و نه اهل روزه و دینداری. تنها ماموستا سید بهاءالدین احمدی رحمه الله را دوست داشتم و نام حضرت شاه عثمان قدس سره را هم فقط شنیده بودم و به ایشان باوری نداشتم. یک روز نزدیک مغرب بود که از مزرعه به خانه آمدم و دیدم مردم زیادی به مسجد می‌روند و می‌گفتند: ماموستا سید بهاءالدین امشب تمسک می‌دهد. من هم با خود گفتم، امشب من نیز وضو می‌گیرم و به مسجد می‌روم، ببینم چه کار می‌کنند؟! چون نمی دانستم تمسک چیست!؟ فکر می‌کردم ماموستا به مردم چیزی می‌دهد.

وضو گرفتم و به مسجد رفتم و نشستم. ماموستا را دیدم که بر منبر نشسته و وعظ می‌کرد و می‌فرمود: قبل از تمسک باید توبه کنید و دربارهٔ توبه توضیحاتی داد.

من نیز با خود گفتم: " پس تمسک یعنی توبه و من اهلش نیستم و سریعًا پا شدم و بیرون رفتم".

در بیرون درب صحن اصلی مسجد، دو نفر ناشناس را دیدم که جلوم را گرفتند و گفتند: کجا با این عجله! گفتم: کار دارم. گفتند: نمی‌شود باید بروی بنشینی! و به زور دستم را گرفتند و به مسجد آورده ودر همان جای قبلی که نشسته بودم؛ مرا نشاندند. پس از چند دقیقه دوباره از درب دیگر مسجد بیرون رفتم. همان دو نفر، دوباره مانع شدند و بَرَم گرداندند. دوباره پس از دقایقی خارج شدم و باز آن دو نفر را دیدم و از ترس آنان، خودم داخل مسجد شدم و نشستم. به افراد کنار دستم گفتم: آیا شما آن دو نفر را که مرتب مرا باز می گردانند می‌شناسید؟ گفتند دیوانه! کدام دو نفر!؟ ما تو را می‌بینیم که مرتب بیرون می‌روی و دوباره تنها بر می گردی! خیلی تعجب کردم و به ناچار من نیز تمسک و توبه کردم و حالم منقلب گشت و بعداً به محضر حضرت شاه عثمان ﷶ در دورود رسیدم. آن بزرگوار قلبم را تغییر داد و شکر خدا از آن وقت، نماز و عباداتم ترک نشده‌اند. (الف)

۴۴- صراف خانه اولیاءالله ۲

باز کاک ابراهیم نقل کرد که یکبار در ایام جنگ ایران و عراق به صورت قاچاقی به خدمت حضرت شاه عثمان در عراق رفتم. اوضاع خیلی سخت و رفت و آمد این‌چنینی به قیمت جان بود. در بازگشتم؛ حضرت پیر مقداری پول به بنده داد و فرمود این دینارها را در سنندج به فلان کس بده تا آنها را به پول ایرانی تبدیل نموده و به دورود برده و برای خرج طلاب خانقاه، به فلان کس بدهید. من هم اطاعت امر نموده و برگشتم. هر طور بود از مرز رد شدم و وقتی از مریوان به

سنندج رفتم، در یکی از پاسگاه‌های بین راهی به مینی‌بوس ما ایست دادند و برای بازرسی همه را پایین آوردند و یکی یکی همه را وارسی کرده و جیبها را می‌گشتند. من هم بسیار ترسیدم چون حمل یک بسته پول عراقی که در حال جنگ با ایران بود؛ خیلی مسئله ساز بود. لذا به روحانیت حضرت پیر متوسل شدم که خودتان مرا برای این کار فرستاده‌ای، باید خودت هم محافظتم نمایی! سپس سرباز مسئول بازرسی افراد، جلو من آمد و جیبهایم را گشت و دستش به بسته‌ی پول خورد و آن را بیرون آورد. خدا شاهد است بسته‌ی دینار عراقی تبدیل به یک بسته پول ده تومانی شده بود. لذا سرباز آن را دوباره در جیبم گذاشت و رفت. وقتی که وارد ماشین شدیم؛ با خودم فکر کردم که نکند حضرت پیر پول ایرانی را به من داده، پس این بردن به سنندج و ... برای چیست؟ لذا خودم نیز پنهانی از بقیه‌ی مسافران، دوباره به بسته‌ی پول نگاهی کردم؛ ولی بسته کاملا دینار عراقی بود. (الف)

۴۵- تمسک به اولیاءالله، فضلی الهی

مدتی بود که یک نفر جوان سقزی مرتب می‌آمد و از پدرم (ماموستای سقز) تقاضای تمسک می‌نمود و هر بار پدرم بهانه‌ای آورده و می‌فرمود: فعلا صبر کن ببینیم چه می‌شود! پس از مدت چند ماهی، یک شب که از نماز عشاء تمام شدیم و به حیات خانقاه سقز رسیدیم، سربازی را دیدیم که کوله پشتی وسایلش را هم همراه داشت و سلام کرد و عرض کرد از سنندج آمده‌ام و به تبریز می‌روم و حضرت شیخ مولانا ﷺ به من فرموده در سقز به خانقاه برو و خدمت ماموستا برس.

پدرم هم دستش را گرفت و با محبت او را به نمازخانه‌ی حیاط خانقاه برد و فرمود: شما صبر کنید تا من این برادر را تلقین کنم. پس از حدود نیم ساعتی پدرم و آن جوان بیرون آمده و خداحافظی کرد و رفت. بنده در راه منزل، عرض پدرم کردم که آن مردِ سقزی چند ماهی است که می‌آید اما شما جوابش را نمی‌دهی ولی به این جوان ناشناس سریعا تمسک و آداب دادی؟

پدرم فرمود: والله درباره‌ی آن شخص چند ماه است که از بزرگان تمنّای قبول شدنش را دارم، ردّ نموده‌اند؛ ولی امشب تازه نماز عشاء را تمام کردم، روحانیت حضرت پیرﷺ ظاهر شده و فرمود: یک جوان آمده ایشان را تلقین و متمسک کن! دست من که نیست ، این طریقت و آداب و تصوف و اخلاص و حضور در محضر اولیاءالله، فضلی الهی است خداوند هر که را خواهد عطا می‌نماید. مانند همین نعمتهای مادی، این هم نعمتی معنوی است که به همه داده نشده وبه هر کس هم داده شده، بدین معنی نیست که قدرش را شناخته و شکر واقعی آن را به جای آورده‌اند! ﴿وَ قَلیلٌ مِن عبادی الشَّکور﴾. ((تا یار که را خواهد و میلش به که باشد)). (الف)

۴۶- داستانی از حج حضرت پیرﷺ

جناب ماموستا ملا صادق میرزایی مدرس کنونی خانقاه مبارک سقز فرمود: از حاجی آغا طالب احمدی جیران منگه که از مریدین با وفا و صفای حضرت پیر بودند شنیدم که گفت: سال **۱۳۵۳** در محضر حضرت پیرﷺ شرف انجام مراسم حج را یافتم. در آن سفر جمعی از علمای بزرگ همچون ماموستا ملا باقرﷺ و ماموستا ملا نذیر ﷺ و ... نیز بودند. در یکی از روزهایی که به زیارت روضه‌ی

شریفه و مرقد مطهر و منور سید جهانیان حضرت محمد مصطفی ﷺ شرفیاب و سعادتمند شدیم؛ سعادتی مضاعف روی داد که به خاطر احترام حضرت پیر؛ وارد اصل حجره‌ی سعادت و مرقد مطهر نبوی شدیم. بیش از یک ساعت در آنجا ماندیم و در محضر حضرت قطب **الاعظم** شاه عثمان‌ؒ زیارت کردیم. ناگهان در اواخر زیارت، متوجه شدیم که صورت و سیمای حضرت پیرؒ خیلی عوض گشته و ابتدا قرمز و سپس زرد شد و پس از مدتی به حال عادی بازگشت.

پس از انجام زیارت و در محل استراحت، عرض ماموستا ملا باقر کردند که قربان، حضرت پیر شما را خیلی دوست داشته و سخن شما را رد نمی‌کنند لطف فرموده و علت تغییر حالت سیمای حضرت ایشان را بپرسید! ماموستا هم قبول فرمود، گویی که برای خودش هم سوال بوده باشد. سپس ماموستا در یک فرصت مناسب مطلب را عرض حضورش نمودند. ایشان فرمود:

«جناب ماموستا؛ حالتی دست داد که ارواح تمام مریدین خویش تا روز قیامت را به حضور مبارک حضرت فخر عالمﷺ بردم و همه را تحویل ایشان دادم و الحمد لله ثم الحمد لله، که همه را از من قبول فرمودند».

سپس همه متأثر شده و شکر خداوند منّان را نمودیم که ما را از جمله‌ی مریدین و مخلصین و محبین حضرت شاه محمد عثمانؒ قرار فرموده است.

۴۷- امر نبویﷺ در تزکیه

از حاج عطای زرینی که از مریدین قدیمی سقز هستند، شنیدم که در اوایل ارشاد حضرت پیرؒ در بیاره‌ی شریف ؛ جماعتی از مریدین سقزی به زیارتش رفته و

اتفاقا یکی از اعیان سقز را که مرید نبوده نیز با خود می‌برند و در راه خیلی از کرامات و بزرگواری حضرت پیر قدّس سرّه و احترام ایشان نسبت به مردم و مسلمانان را نقل می کنند و آن شخص را تشویق به تمسک می کنند و او هم بله گویان، اظهار داشته که بهتر است خود از نزدیک آنجا را ببینم؛ بعدًا تصمیم خواهم گرفت.

هنگامی که وارد بیاره می‌شوند، به محض نزدیک به شدن به خانقاه مبارکه و در میان جمعیت، یک نفر دیوانه سر رسیده و از پشت با پا و دستش یکی دو ضربه‌ی سخت به آن مرد اعیان می‌زند. مردم آن دیوانه را دور می کنند و خیلی ناراحت می‌شوند و از آن مرد عذرخواهی می کنند و می گویند، دیوانه‌های زیادی را برای درمان به اینجا می آورند و در هر حال شما ناراحت و پشیمان مباشید!.

سپس به محضر و زیارت حضرت پیر قدّس سرّه می‌رسند و پس از مدتی از دیدار؛ یکی از ماموستایان سقزی، شخص اعیان را معرفی کرده و واقعه‌ی دیوانه را هم عرض حضرت پیر می‌کند و خواهش می‌کند که حضرت پیر دستور دهند تا خدمتگزاران و همراهان اشخاص دیوانه، آنها را بند کرده تا سبب چنین وقایع ناخوشایندی نشوند. حضرت پیر هم ضمن تأیید، سرش را پایین انداخته و سپس فرموده: از این مهمان و رفیق خودتان بپرسید. اکنون که از طرف آن دیوانه ضربه خورده؛ حال معنوی و قلبش چطور است و خود را چگونه می‌یابد؟! ناگهان آن مرد به گریه افتاده و عرض می کند: یا شیخ الحمد لله حالم خوب شده و ممنون شما هستم و ارشاد و حقانیت شما برایم اثبات شد و تسلیم هستم. سپس برای حاضرین بیان کرده که سالیان درازی است که کفری در دل و قلبم نهفته بود و زمانی که مرا به اینجا دعوت کردید؛ با خود گفتم اگر این شیخ اهل ارشاد باشد حتما به طریقی آن را از قلب من بیرون می کند و زمانی که آن دیوانه مرا زد، خدا

شاهد است که مثل بیرون انداختن زباله از خانه خودم قلبا متوجه شدم که روح و دلم آرام گرفت و عشق به خداوند و رسول الله ﷺ و دین را احساس کردم و آن خطر کفر از دلم بیرون شد.

سپس حضرت پیر فرمود: هر که برای دیدار من می‌آید من از روحانیت سرور عالم ﷺ برایش طلب محافظه‌ی ایمان و قبول شدن در امت را می‌نمایم و شما که تازه به اینجا رسیدید؛ از آن عالی جناب امر شد که برای دفع خطر کفر شما، باید آن شخص به ظاهر دیوانه مزاحم شما شود و مصلحت در آن بود که غرورتان شکسته شود. تا درمان شوید و من در این کار صرفا امر را به جای آوردم و آن دیوانه نیز مأموری معنوی بود. (الف)

۴۸- کرامتی از زبان مرحوم شیخ عبدالملک رحمه الله

یکبار جناب شیخ عبدالملک رحمه الله فرزند گرامی حضرت پیر قدس سره به منزل و دیدار پدرم مرحوم ماموستای سقز رحمه الله تشریف آورده بودند. ایشان فرمود: یکبار کاری ضروری در سنندج داشتم که می‌بایست برای انجام امور اداری آن، صبح زود در سنندج باشم. لذا نزدیک غروب از حضرت پیر قدس سره اجازه خواستم و ایشان فرمود: بهتر است فردا بروی. اما من عرض کردم که ممکن نیست! فرمود: خوب باشد و پس از خداحافظی، صدایم زد و فرمود: ملک جان سوار ماشین جیب نشو!

نماز مغرب را خوانده و به جاده‌ی اصلی مریوان ـ سنندج آمدم و مدت زیادی منتظر ماشین شدم ولی هیچ ماشینی نیامد. تا اینکه یک ساعتی گذشته و ماشین جیبی آمد و ایستاد و من هم بنا بر فرموده‌ی حضرت پیر قدس سره ابتدا نخواستم سوار شوم؛ ولی چون راننده اصرار کرد که می‌خواهد در خدمتم باشد و من نیز از

ایستادن خسته شده بودم پس سوار شدم. متاسفانه راننده بسیار بد رانندگی می‌کرد و هیچ قانونی را رعایت نمی‌نمود. تا اینکه در یکی از پیچها ماشین چپ کرد و به دره‌ای افتادیم و پای من شکست و سپس ما را به بیمارستان سنندج بردند. مدت چند ماهی پایم درگچ بود و در خانه افتادم و معلوم بود که حق‌تعالی حضرت پیر را بر احوال و تقدیر من آگاهی داده بود. (الف)

۴۹- قُم بِإذنِ الله

ماموستا شیخ محسن مفتی در سقز برایم تعریف کرد که هنگامی که در دانشگاه شریعت بغداد، مشغول به گذراندن دوره‌ی لیسانس بودم؛ یکبار چنین پیش آمد که با تنی چند از دانشجویان رشته‌های دیگر از بغداد به سمت اربیل همسفر شدم و همه‌ی آنها را خوب می‌شناختم که اغلب باور دینی نداشتند و در راه درباره‌ی مسائل دینی و اعتقادی با آن دانشجویان خیلی بحث کردیم. در مسیر برگشت؛ شب به کرکوک رسیدیم از آن دانشجویان خواستم تا آنان نیز همراه من در کرکوک شب را به سر برند و فردا به اربیل باز گردیم و بیشتر هم به این خاطر بود با خبر بودم که حضرت پیر ﷺدر کرکوک هستند و مهمان منزل یکی از مریدین بودند. همسفرانم هر طور شد راضی شدند و شب آنها را نیز با خود به زیارت حضرت پیر قدس سره بردم. در راه خیلی دعا کردم تا این دانشجویان که به واسطه‌ی تبلیغات ملحدین و ... باورشان به انحراف کشیده شده و منکر معنویات هستند؛ چیزی را از حضرت پیر قدس سره ببینند که باعث تغییر اعتقادشان شود.

هنگام رسیدن به خانه‌ای که حضرت پیر در آنجا بود؛ ایشان در طبقه‌ی بالای خانه بودند و ما به علت ازدحام در طبقه‌ی همکف نشستیم. پس از مدتی مردی وارد خانه شد، که پسری فلج را بر دوش کشیده و بسیار ناراحت بود. پس از سلام دادن به جمع، با صدای بلند به صاحب خانه گفت: به خاطر رضای خدا مرا راه دهید تا این پسر فلج را خدمت حضرت شیخ عثمان ببرم. به او گفتند که فعلا خودت خدمتش برو! اگر لازم بود پسرت را هم خدمتش می‌بریم. آن مرد و من و همسفرانم و عده‌ای دیگر نیز به طبقه‌ی بالا رفتیم. من فقط توانستم حضرت پیر را زیارت کرده و عرض ادبی کنم و با همسفران در گوشه‌ای نشستیم. عرض حضرت شیخ نمودند که این مرد با شما کار دارد.

آن مرد عرض کرد: یا شیخ پسرم حدود هفت سال دارد که فلج کامل است و تمام بدنش شُل است و خیلی برایش ناراحتیم و تمام پزشکان عراق را هم گشته‌ایم؛ همه ما را جواب کرده‌اند، حال خدمت شما آمده‌ام اگر خوب می‌شود، دعا یا دوایی برای ما مرحمت کنید، اگر هم خوب نمی‌شود، دعا کنید که خداوند او را بمیراند. به خدا سوگند که طاقتمان تمام شده و دیگر تحمل سختی بیش از این را نداریم! حضرت پیر در پاسخ فرمود: پسر شما هیچ مشکلی ندارد! کی گفته او فلج است؟ آن مرد فکر کرد که حضرت شیخ، متوجه نشده و یا قصد دیگری دارد و با ناراحتی عرض کرد: قربان بنده پدر آن بچه هستم و اکنون به علت فلجی او، آرزوی مرگش را می‌کنم تا این‌که هم خودش و هم ما از رنج بسیاری که تحمل می‌کنیم نجات یابیم در حالی که شما می‌فرمایید فلج نیست! من که برای شوخی و استهزاء نیامده‌ام! حضرت پیر فرمود: برادر عزیز، باور کن

پسر شما هیچ مشکلی ندارد؛ اگر باور نمی‌نکنی برو بچه‌ات را بیاور. چند نفری رفتند و پسر آن مرد را آوردند. کاملا مشخص بود که آن بچه، بدنی مطلقا فلج داشته و به این مانند بود که هیچ استخوانی در بدن نداشته باشد.

بچه را به آغوش حضرت پیر بردند و ایشان آن بچه را طوری بلند نمود که دو دستش را زیر دو بغل بچه گذاشت و بچه را تا حد ۳۰ سانتی متری از زمین بلند کرد و سر مبارک خود را نزدیک بچه نمود و دعای بسیاری خواند و حدود ۵ دقیقه‌ای گذشت و سپس فرمود: من می‌گویم که این بچه مشکلی ندارد و فلج نیست؛ شما باور نمی‌کنید و سپس پسرک را به حالت ایستاده روی زمین گذاشت و با صدای بلند فرمود:(قُم بِإذن الله) و کودک را ول نمود. خدا شاهد است که در عین ناباوری جمع و خصوصاً پدر بچه، آن پسر روی دو پای خودش به سرعت حرکت کرد و خود را در آغوش پدر انداخت و گریه و جذبه و شورشی در میان مردم افتاد که بی نظیر بود. حال و گریه‌ی پدر بچه و حتی خود بچه که تمثیلی نداشت و وقتی به دانشجویان همسفرم نگاهی انداختم؛آنها را نیز گریان دیدم.

پس از مرخص شدن از محضر حضرت ایشان؛ دوستانم گفتند: به خدا سوگند مگر بی عقل و نفهم باشیم که دیگر انکار معنویت و کرامت را بنماییم و شکرخداوند منّان که کرامت حضرت پیر را سببی برای ترک باور غلط بی دینی آنان نموده و به آغوش آیین و دین و مقدسات بازگشتند. (الف)

۵۰- کرامات شاگردان پیر ﷺ؛ کرامت حضرت پیر ﷺ است.

در خصوص کرامت فوق الذکر، باید عرض کنم؛ که بزرگواری و کرامت حضرت پیر ﷺ چنان والا است که حتی گاهی بر دست و نَفَس و دعای شاگردان ایشان نیز، چنین مواردی روی داده است. نقل کرامات شاگردان حضرت پیر ﷺ، صرفا برای نشان دادن و بیان کرامت استاد است و گرنه مطمئنم شاگرادن واقعی ایشان، از نقل کرامات و بزرگواری خودشان توسط دیگران خیلی پرهیز نموده‌اند تا مردم، اصل سرچشمه و منبع کرامات را فراموش نکنند. نقل زیر یکی از این موارد است:

آقای خالد شافعی ساکن سقز نقل می‌کرد: «دختر یکی از آشنایانمان که ساکن کرج بودند؛ هفت ساله شده و با این وصف، پا نگرفته بود و خانواده‌اش هر چند به پزشکان زیادی مراجعه کرده، اما نتیجه‌ای نگرفته بودند. در یکی از سفرهای این خانواده به سقز، همراه پدر و مادر دختر مزبور، خدمت ماموستا ملا احمد امام رفتیم. ایشان در خانقاه تشریف داشته و هنگامی که موضوع را برایشان بازگو کردیم، یک تخته از جانمازهای مسجد را روی پای دختر انداخته و با دستان مبارکشان پای دختر بچه را مالش داده و همزمان دعای زیادی خواندند. خدا شاهد است که در همان مسجد، دختر بچه که پدر و مادرش از علاج او نا امید شده بودند، روی پای خود ایستاده و نزد پدر و مادرش دوید و گریه‌ی خوشحالی ما و والدینش دقایق زیادی ادامه یافت تا اینکه ماموستا ما را آرام نموده و به شکرگزاری حق تعالی رهنمون فرمود».(الف)

۵۱- مردانی حول حضرت پیر قدس سره

باز در خصوص کرامات شاگردان و تربیت شدگان برجسته‌ی حضرت پیر قدس سره که در واقع کرامات حضرت ایشان قدس سره بوده که در وجود شاگردان بزرگش متبلور می‌شود، واقعه‌ی زیر را نقل می‌کنم. در سال ۱۳۷۰ این کمترین (امجدامام) در سنندج بودم و حضرت والدم ماموستای سقز رحمه الله، فرمود: حتما در سنندج به ختم برو. عرض کردم در کجا ختم هست؟ ایشان فرمود در چند جایی هست، اما تو یا به مسجد شیخ سلیم برو و یا به مسجد فرنگیس خانم. مسجد شیخ سلیم را بلد نبودم اما مسجد فرنگیس خانم را چند باری رفته بودم ولی نمی‌دانستم که در آنجا ختم هست. در هر حال شبی با یکی از دوستان به ختم رفتیم. وقتی رسیدیم، چراغ خاموش شده بود و حدود ۱۰ نفری حلقه زده و سرختم هم که او را نمی‌شناختم مشغول خواندن اذکار بود. صدای بسیار محزون و تقریبا پیری داشت. در ختم نشستیم و سپس سرختمه پس از پایان قرائت سلسله‌ی شریفه که معمولا قرآن می‌خوانند؛ فرمود: کاک امجد قرآن بخوان! من هم خیلی تعجب کردم چون اولاً نه من ایشان را قبلا زیارت کرده بودم و نه ایشان مرا دیده بود و ضمنا چراغها هم خاموش بود. لذا من به خاطر اینکه شاید منظورشان امجد نام دیگری باشد، چیزی نخواندم. چند لحظه بعد دوباره فرمود: کاک امجد پسر ماموستای سقز قرآن بخوان! اینبار متوجه شدم که منظورش من است و لذا اطاعت امر کرده و آیات انتهایی سوره‌ی حشر را تلاوت کردم. ختم تمام شد و آنگاه که چراغها را روشن کردند من سرختم را دیدم پیرمردی بود به نام حاج علی فیضی. خدمتش رفتم و سلام کردم و فرمود: شما کاک امجد هستید؟ عرض کردم بله و سپس فرمود: برو

و اذانی هم برایمان بگو!. در هر حال آن شب گذشت و من در تعجب بودم تا به سقز برگشتم و واقعه را خدمت پدرم بازگو کردم و ایشان خندید و فرمود: هنگامی که به ختم رفتی، آگاه بودم و خودم به حاجی علی خبر دادم که فرزندم امجد به ختم می‌آید، به او بگویید که قرآن بخواند. جناب ماموستا ملا عبدالرحمن احمدی اعلی‌الله مقامه آنجا بود فرمود: قربان اینها برای شما عجیب نیست اما واقعاً من حاجی علی را چنین نمی‌شناختم، سبحان الله حضرت پیرﷺ عجب مردانی دارد که اهل معنی هستند.

در حقیقت نقل این کرامت بیان بزرگواری حضرت پیرﷺ است که شاگردانی بسیار معنوی دارند که خیلی ناشناخته هم هستند و خدا می‌داند چه مردان و زنان بزرگواری در خدمت ایشان به مقامات معنوی ولایت رسیده‌اند و کسی از اوضاعشان خبر ندارد و همه‌ی اینها مقام و تصرف حضرت پیرﷺ را می‌رساند.

(الف)

۵۲- کرامتی از طبابت حضرت شاه عثمان سراج الدینﷺ

طبابت و حکمت‌های پزشکی که حضرت پیر داشته و دستورات و نسخه‌های متنوعی که برای بیماران مختلف تجویز می‌فرمود؛ هر چند سرچشمه‌ی برخی از آنها تجارب اجداد شریفشان و یا آگاهی بر طب سنتی بوده ولی غالبا لطف الهی در حق ایشان بوده و بیشترشان جنبه‌ی کرامت داشته‌اند. از این گونه موارد بسیارند و همگان شنیده و حتی خود دیده و تجربه کرده‌اند. از جمله حقیر از مرحوم پدرم، ماموستا ملا احمد سقز رحمه‌الله شنیدم که فرمود:

یکبار حضرت شاه عثمان نقل فرمودند: «در سفری که دعوت بوده و برای دیدار با مریدین و اقوام به یکی از روستاهای اورامان رفته بودم؛ به محض ورود به روستا، زنی فریاد کنان سررسید و گفت: یا شیخ به فریادمان برس! دختر کوچکم از دست رفت! من نیز گفتم صبور باش ببینم دخترت چه شده؟ زن گفت: قربان یک عقرب سیاه او را گزیده و الان بدنش خشک شده و بدون حرکت افتاده است. من هم سریعا متوجه حضرت حق شده و از خداوند شافی، شفا و دوای عاجل برایش طلب کردم. فورا به قلبم الهام شد که لفظ(دووپشک)[5] با لفظ (بیدمشک) تناسب دارند و دوای آن دختر در مصرف عرق بیدمشک است. لذا گفتم سریعا مقداری عرق بیدمشک را در داخل یک لیوان آب ریخته و به دخترت بخورانید به امید خدا شفا می‌یابد. پس از یک ساعت مادر و دخترش که ۱۰ سالی عمر داشت، نزدم آمدند و دختر سرحال و سالم بود و حق تعالی در خواستم را اینچنین اجابت کرد».

در همین رابطه در حدیث شریف قدسی آمده است که خداوند منان فرموده: «اگر دوستان من، چیزی از من بخواهند اجابت می کنم».

۵۳- کرامتی درباره نامگذاری کودک

تابستان ۱۳۹۷ حقیر(امجد امام) که به استانبول رفته بودم جناب استاد مهندس عبدالله حسین عسیران فرزند شیخ حسین عسیران لبنانی برایم نقل کرد: زمانی که همسرم برای اولین بار حامله بود برای نامگذاری بچه خدمت حضرت پیر قدس سره

۵ - دووپشک : عقرب در زبان کردی سورانی

عرض کردیم. ایشان در پاسخ ما، کاغذی را خواست و شش نام که دو پسر و چهار دختر بود را روی کاغذ مرقوم و فرمود: «خودتان یکی را انتخاب کنید».
اولین بچه‌ی ما دختر بود و ما هم یکی از نام های مرقوم شده‌ی حضرت پیر را انتخاب کردیم. سپس همسرم پنج بار دیگر حامله شد و دقیقا صاحب ۴ دختر و ۲ پسر شدیم که دقیقا برابر نام‌های مشخص شده‌ی حضرت پیر بود.
سپس همسرم برای هفتمین بار حامله شد و این هنگامی بود که حضرت پیر وفات کرده بودند و ما برای نامگذاری نمی‌دانستیم چه کار کنیم. اما زمانی که همسرم زایمان کرد؛ بچه در شکم ایشان سقط شده بود. سبحان الله از علمی که خداوند به حضرت پیر داده بود. (الف)

۵۴- کرامتی در درمان کفر دل

مطابق آیات نورانی قرآن و احادیث پاك نبوی، تزکیه‌ی نفس و تصفیه‌ی قلب از رذایل و پستی‌ها جزو واجبات است و حق‌تعالی فلاح و رستگاری را منوط به تزکیه قرار فرموده؛ چنانچه می‌فرماید: ﴿قَد اَفلَحَ مَن تَزَکَّی﴾ لذا علمای ربانی شریعت و فقه فرموده‌اند؛ هر چیزی که انسان را به تزکیه‌ی نفس وا دارد و وسیله‌ی آن باشد؛ انجامش نیز واجب خواهد بود و یکی از آنها زیارت اولیاءالله و صالحان است. چنانچه باز در قرآن کریم فرموده:﴿وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِین﴾ و همراهی با صالحان برای همین تزکیه‌ی نفس و قلب است و باز خاصان الهی مطابق کلام حق تعالی به رحمت الهی نزدیك‌اند؛ چنانچه فرموده:﴿إنَّ رَحمَهَ الله قَرِیبٌ مِنَ المُحسِنِینَ﴾ و معلوم است که این رحمت مشمول حال حیات و ممات آنها است و به همین خاطر، علما فرموده‌اند که زیارت قبور اولیاءالله سنّت

است و انسان به نیت شفای امراض قلبی و کدورات و پستی‌های نفس و درون خود، به خدمت آنها برود؛ إن شاءالله بر قلب و نفسش تاثیر عالی خواهد داشت.
در این باره جناب حاج عطا زرینی از مریدین قدیمی حضرت پیر قدّس سرّه و از شاگردان جناب والد ماجدم ماموستای سقز اعلی الله مقامه، نقل کرد و گفت:
شخصی از محبّین حضرت پیر قدّس سرّه به نام حاج خلیل صدیقی از معتمدین بازار سقز برایم نقل کرد که برای زیارت حضرت شیخ عثمان قدّس سرّه به دورود شریف رفتم. در ترمینال سقز وارد مینی بوس سنندج شدم و مردی داخل ماشین شد وکنار من نشست که قیافه‌ای بسیار نگران و عبوس و بیمار گونه داشت و هر چند دقیقه یکبار با صدای بلندی (استغفرالله) می‌گفت. بعد از مدتی به آن مرد گفتم: کاکه جان چرا با صدای آرام و برای خودت ذکر نمی‌گویی که هم از ریا دور باشد و هم مزاحم مردم نشوی! اما آن مرد پاسخی نداد و مرتب با صدای بلند و همراه با حالت ناراحتی استغفار می‌کرد.
بالاخره به سنندج رسیدیم و از آنجا به مریوان رفتم. دست بر قضا آن مرد هم آمد و وارد ماشین شد و نشست. و سپس دوباره به همان حالت، استغفار می‌کرد؛ تا بنده در سروآباد پیاده شدم و با خود گفتم از دست این مرد نجات یافتم! اما آن مرد هم پیاده شد و مشخص بود که او نیز به دورود می‌آید و من تعجب کردم چه سرّی بوده که برای زیارت حضرت شیخ باید همسفر این مرد باشم. به همین خاطر عجله کردم و از او دور شدم و پیاده به سوی دورود به راه افتادم. تا اینکه پس از ساعتی خدمت حضرت شیخ قدّس سرّه رسیدم و آن مرد هم پس از دقایقی وارد اتاق حضرت شیخ شد و آن بزرگوار خیلی به ما لطف فرمود و خوش آمدگویی اظهار داشت. سپس حضرت شیخ عثمان قدّس سرّه خطاب به مرد فرمود: برادر جان چرا

نگران و مضطرب هستی؟ مرد گفت قربان بیمار هستم و آمدم به فریادم برسی! حضرت شیخ فرمود: مشکلت چیست؟ مرد گفت: قربان نمی توانم بگویم! اگر بگویم بیرونم می کنی و شاید حتی مرا بزنید! حضرت ایشان تبسمی کرده و دوباره فرمود: نه برادر جان من کسی را بیرون نکرده و تو را هم نمی‌زنم. مرد گفت: قربان مدتی است در دلم دشنام‌های زشتی نسبت به خدا و پیغمبر می‌آید و خودم هم خیلی ناراحت می‌شوم و بسیار به خودم فشار می‌آورم که بر قلب و ذهنم چنین کلمات زشتی نیاید، اما مرتب بر دلم جاری می‌شود و نزد خیلی از مشایخ منطقه‌ی سقز هم رفته‌ام، اما سودی نداشته است. و حال نزد شما آمده‌ام؛ به خاطر رضای خدا دفع این بیماری را از درونم بفرما !.

حضرت پیر در پاسخ مرد دستی به ریش مبارکشان کشیده و چند بار فرمود: الحمدلله. مرد سرش را تکان داد و با تعجب گفت: یا شیخ از چه چیز الحمدلله می کنی؟! من دارم از فرط این ناراحتی می‌میرم و شما به جای راهنمایی، الحمدلله می گویی؟! حضرت شیخ ﷺفرمود: برادر جان! من برای این الحمدلله کردم که شما گنجینه‌ی ارزشمندی دارید و قلب پاك و ایمان خوب شما همان گنجینه است که می گویم و (الحمدلله) گفتن من به خاطر آن است و آن دشنام ها حمله-ها و شبیخون شیطان است برای دزدی از گنجینه‌ی شما ! چون شیطان دزد ماهری است، به کاهدان نمی‌زند، بلکه به جای مهم و ارزشمند می آید و می خواهد درون و قلب شما را تسخیر کند و موفق هم نمی‌شود.

نگران نباش! به امید حق تعالی دفع می‌شود.با این سخنان، مرد حالتی عوض کرد و خوشحالی و بشّاشی بر چهره‌اش نشست و از ایشان تشکر کرد و حضرت پیر دستور فرمود که به خانقاه رفته و بنشیند و در ختم شریف شرکت نماید. من آن

وقت فهمیدم که استغفارهای مرتب آن مرد، در واقع عکس‌العمل او در مقابل هجوم وسوسه و دشنام‌های ناخواسته‌ی شیطانی بر ذهن و قلبش بوده و علت آن همه نگرانی و ناراحتی‌اش را درک کردم و بر خودم که بدون آگاهی او را به ریاکاری و آزار رسانی متهم کردم، تأسف خوردم و در دلم شرمسار شده و من نیز استغفار نمودم.

فردای آن روز بعد از نماز عصر برای هوا خوری بیرون رفته و به قبرستان بالا دست دورود رفتم. ناگاه آن مرد را دیدم که از بلندی‌های کوسالان در پشت دورود شریف بر می‌گشت. با هم سلام و احوالپرسی کردیم. قیافه‌اش کاملاً خوشحال و راضی به نظر می‌رسید. گفتم کجا بودی؟ گفت والله شکر خدا از دیروز که خدمت شیخ رسیدم به کلی حالم خوب شده و اثری از دشنام‌ها نیست. حال خواستم خودم را امتحان کنم که آیا حال خوبم به دلیل نزدیکی به شیخ است یا شکر خدا کلی است؟! لذا با خود گفتم از روستا دور می‌شوم و تا جایی که توانستم بالای کوه می‌روم؛ ببینم در تنهایی و دوری از شیخ، حالم چگونه است؟! اکنون الحمدلله که بر گشته‌ام کوچکترین اثری از آن حال بد را در خود نمی‌بینم. خدا جزای شیخ عثمان را بدهد که از این ناراحتی و بیماری قلبی نجاتم داد. در این واقعه درسها و نکات زیادی است مانند:

- حضور در محضر اولیاءالله دوای درد است.
- اولیاءالله نائب برحق رسول الله‌اند و چون یکی از وظایف رسول الله ﷺ تزکیه مومنین است، این وظیفه به جانشینان ایشان نیز محول شده است و اولیاءالله نیز به اذن خداوند صاحب تزکیه و تصرف قلبی و دفع پستی‌ها و رذایل هستند.

- اقدام برای دفع امراض قلبی با حضور در محضر صالحان راهی مطمئن برای آن است. (الف)

۵۵- کرامتی از زبان ماموستا ملا سعید خالدی خیدری

جناب آقای علی خالدی برادر زاده‌ی ماموستا ملا سعید خیدری سقزی نقل کرد که از ماموستا ملا سعید شنیدم که فرمود: یکبار برای زیارت حضرت پیر به دورود رفتم. در عصر یک روز که در خدمت حضرت پیر بودم؛ فرمود:« ماموستا ملا سعید دوست دارم با هم به فلان چشمه برویم و لحظاتی استراحتی کنیم». لذا همراه تعدادی دیگر از ماموستایان و مریدین در خدمتشان رفتیم. در راه از کنار باغی رد شدیم که شخصی بر یکی از درختان گردو رفته بود و گردوها را پایین می‌انداخت و خود نیز گاهی گردویی را می‌خورد. حضرت پیر با تعجب به آن شخص نگاه می‌کرد. ایشان خطاب به من فرمود: ماموستا آیا می‌دانی چرا به آن مرد نگاه کردم؟ عرض کردم خیر قربان! ایشان فرمود :«سبحان الله عزرائیل را بر سرش می‌بینم!» خدا شاهد است پس از اینکه از کنار باغ رد شدیم؛ ناگهان فریادی شنیدیم و متوجه شدیم که آن مرد از بالای درخت به پایین افتاد و زمانی که با عجله خود را به او رساندیم، فوت شده بود! (الف)

۵۶- وَالشَّمسُ تَجری لِمُستَقَرٍ لَها

جناب ماموستا ملا صادق میرزایی مدرس خانقاه مبارک سقز نقل کرد که یکبار به دورود شریف و به قصد زیارت حضرت پیر رفتم. اتفاقا در آنجا جناب ماموستا شیخ سیف‌الدین غفاری یورقول که از علمای به نام و مشهور منطقه‌ی

سقز بود، حضور داشت و او نیز تازه به دورود رسیده بود. ایشان بسیار معمّر و پیر بود و به سختی توانایی داشت اما با این حال نیز، عشق دیدار حضرت پیرﷻ او را به سفر کشانده و من اولین بار بود که ایشان را می‌دیدم و با هم در یکی از حجره‌های خانقاه ساکن شدیم. از قضا همان روزی که ما به دورود رسیدیم حضرت پیرﷻ برای دیدار با مریدین و منسوبین و اقوام اورامی به منطقه‌ی اورامان رفته بودند و گفتند؛ ایشان فرموده اند که حداقل یک ماهی در آنجا می‌ماند. ماموستا سیف الدین خیلی تأسف خورد که قسمت نشده خدمت حضرت پیرﷻ برسد و فرمود: احساس می کنم سفر آخرم باشد و خیلی دوست داشتم پیش از مردن، دوباره چشمم به جمال تابناک حضرت شیخﷻ می‌افتاد ولی اکنون چنین پیش آمده که ایشان رفته‌اند و معلوم نیست چه وقتی تشریف می‌آورند و من هم نمی‌توانم زیاد بمانم و مریض و ناتوانم. البته من تصمیم گرفتم که یا برای زیارت حضرت ایشانﷻ به اورامان بروم و یا تا بازگشتشان در دورود بمانم.

بعد از ظهر همان روز جناب ماموستا سیف الدین فرمود: ملا صادق من چیزی می گویم و شما هم در یک کاغذی بنویسید تا خدمت حضرت پیر بفرستیم و آمدنم را خدمتشان اطلاع دهم و با همین وسیله عرض ارادت و درخواست همت و توجه نمایم. ماموستا متن نامه‌ی خویش را فرمود و من برایشان کتابت کردم که

ابتدای نامه و عنوان آن چنین بود: ﴿وَالشَّمسُ تَجری لِمُستَقَرٍ لَها ذلك تقدیر العزیز العلیم﴾[۱]

و این اشاره به حضرت پیرﷺ بود که همچون خورشید برای امر الهی و تقدیر ربّانی در حرکت و قرار است. در ادامه‌ی نامه، ماموستا آمدن خودشان را به دورود شریف اطلاع داده و از عدم تواناییش برای رفتن به اورامان عذرخواهی نموده و تقاضای توجه و همت معنوی برای هنگام مرگ نموده بود.

نامه را همان روز به فردی اورامی دادیم که قرار بود به اورامان و خدمت حضرت پیرﷺ برود.

آن شب گذشت و فردا نزدیکی‌های ظهر بود اطلاع دادند که حضرت پیر به دورود برگشته‌اند. خیلی خوشحال شدیم و همراه ماموستا سیف‌الدین خدمتشان رسیدیم. حضرت پیرﷺ ضمن خوشامدگویی فرمود: زمانی که نامه‌ی شما رسید، خیلی خوشحال شدم که تشریف آورده‌اید و به دلیل اینکه شما نمی‌توانستید به اورامان بیایید، تصمیم گرفتم که من برگردم تا ماموستا ناراحتی نکشیده و با هم دیدار کنیم. ماموستا از این رفتار والای حضرت پیرﷺ خیلی متأثر گشت و گریه و سوزش بند نمی‌شد. در هر حال ۱۵ روز در خدمت حضرت پیرﷺ بودیم و آنگاه ماموستا اجازه گرفت و من هم همراهشان برگشتم. مدتی نگذشت خبر یافتم که ماموستا سیف‌الدین دار فانی را وداع گفته است و برکت حضرت پیرﷺ و اخلاق والایشان باعث شد تا ماموستا از دیدار آن بزرگوار محروم نماند. (الف)

---

٦ - وخورشید پیوسته به سوی قرار گاهش در حرکت است؛ این تقدیر خداوند عزتمند دانا است. یس/۳۸

۵۷- گنج و چشیدن مرگ

جناب ماموستا ملا سید احمد ولایتی چوملو رحمه‌الله نقل کرد که با شخصی از اهالی روستاهای دیواندره آشنا شدم که ارادتی به حضرت پیر داشت و به این سبب الفت و محبتی بین ما دایرشد. او برایم نقل کرد: هنگامی که جوان بودم روزی در منزل خودمان مشغول ساختن تنوری گلی بودم و گل تنور را زیر پایم می‌کوبیدم تا آماده شود. ناگاه خاک زیر پاهایم فرو ریخت و در چاله‌ای بزرگ و عمیق افتادم. خیلی ناراحت شدم و هنگامی که به خود آمدم دیدم که این چاله مثل یک اتاق کوچک است و در داخل آن یک کوزه قرار دارد. از دیدن کوزه ناراحتی و درد فرو ریختن و افتادن چاله را فراموش کردم و به سرعت دهانه‌ی کوزه را باز کردم و دیدم داخل آن پر از سکه‌های طلا است. آنقدر خوشحال شدم که نمی‌دانستم چه کار کنم. هر طور بود کوزه و خود را از چاله بیرون آوردم و کوزه را در محلی متروک از زیر زمینهای منزلمان مخفی کردم و آنگاه پدر و مادر و اهل خانه را صدا زدم. آنها از افتادن من در چاله نگران شده و دست از کار کشیدم و خود را به بیماری زدم. چند روزی گذشت و هر روز مخفیانه به زیر زمین می‌رفتم و طلاها را نگاه می‌کردم و مانند دیوانه ها با آنها صحبت می‌کردم. حالم به حقیقت مانند دیوانه‌ها شده بود. پدر و مادرم خیلی نگران شده و علت بیماریم را افتادن در چاله می‌پنداشتند. اما من خودم می‌دانستم که من بیمار طلاها هستم. رفته رفته حالم به حدّی ناراحت شد که هذیان می‌گفتم و بدون دلیل به شدت می‌خندیدم. تا اینکه پدرم مرا به دورود و خدمت حضرت شیخ عثمان قدس‌سره برد. حضرت شیخ به پدرم فرمود مرا به خانقاه برده و به یکی از ستونهای خانقاه

ببندند. بدین ترتیب مرا به ستونی در خانقاه بسته و فقط برای خوراک و قضای حاجت دستم باز می‌شد.

یک روز به ناگاه حضرت شیخ را در خانقاه دیدم در حالیکه مردم او را نمی‌دیدند؛ چون اگر او را می‌دیدند برخاسته و احترام می‌گذاشتند. در آن حالت ایشان مرا گرفته و فرمود: بمیر! ناگاه روحم را دیدم که از جسمم بیرون آمد و جسمم شل شده و مانند مردگان شدم. پدرم که مرا آنگونه دید فریادی کشید و مردم را صدا زد و همه آمدند و مرا مرده دیدند. من خودم همه چیز را و حتی جسمم را می‌دیدم که باز کردند و بر زمین خواباندند و پدرم گریه می‌کرد و مردم هم دلداریش می‌دادند. روحم بر بالای سقف خانقاه بود و همه‌ی احوال را می‌دیدم. پدرم را نزد حضرت پیر بردند و من هم در فضای آسمان دنبال آنان رفتم. پدرم عرض حضرت شیخ کرد: قربان مردم اینجا می‌آیند، خوب می‌شوند؛ اما پسر من جوان بود و فقط دیوانه شده بود و حال مرده است. حضرت پیر فرمود: همه چیز دست خداست. سپس امر فرمود که مرا بشویند و قبری برایم بکنند و در همین قبرستان دورود به خاکم بسپارند. سپس جسمم را دیدم که دو نفر غسلم دادند و کفن کردند و ماموستا و عده‌ای دیگر نماز میتّم را خواندند و از همه چیز آگاه بودم ولی آنها چیزی جز جسم مرده‌ی من نمی‌دیدند. بالاخره قبر هم آماده شد و مرا به قبرستان بردند و در داخل قبر گذاشتند و در آن هنگام حضرت پیر را مشاهده کردم که پیدا شد و روح مرا گرفت و به سرعت به سمت جسمم برگرداند و مانند اینکه سنگی بزرگ به داخل آبی انداخته شود؛ روحم به جسمم برگشت و فریاد کشیدم که من نمرده‌ام و تکان خوردم. مشخص بود که مردم

خیلی ترسیدند و به هر صورت مرا از قبر بیرون آوردند و با همان کفن به خانقاه آوردند و لباسهایم را بر من پوشاندند و همه تعجب می کردند و پدرم نمی‌دانست چه کار کند. مرا به حضور حضرت شیخ بردند. ایشان فرمود: خوب پسرم مردن چطور بود! آیا لذت طلا از مغزت بیرون رفته یا باز تو را بمیرانم. من هم گفتم: قربان تنبیه شده‌ام به خدا هیچ لذتی نمانده است و خوب شده‌ام و حالی شدم که دنیا و طلا ارزش این همه مجذوب شدن را ندارد. پدرم که تعجب کرده بود، گفت: قربان کدام طلا؟ چه شده است؟ حضرت شیخ فرمود: از پسرت بپرس که کوزه‌ای طلا پیدا کرده و می‌خواهد آن را از تو پنهان کند. من هم ماجرا را تعریف کردم و همه خندیدند و حضرت پیر فرمود: تنها راه درمان تو این بود که مرگی را بچشی و خداوند منان به من عنایت فرمود که به ظاهر تو را بمیرانم و روحت را مانند خواب از جسمت بیرون کنم تا داخل قبر شوی و لذت طلا و تب آن از وجودت پاک شود تا خوب شوی.

ماموستا سید احمد فرمود: آن مرد گفت هنوز پس از سالها از آن طلا استفاده می کنم ولی خدا شاهد است که هیچ دلبستگی برایم ندارند. (الف)

۵۸- کار شبانه‌ی حضرت شاه عثمان ﷺ

جناب استاد ملا عبدالله حاجی رحمه الله فرمودند: در کشور عراق جدای از طی سلوک ودریافت اجازه‌ی ارشاد ازسوی مرشدی کامل ومکمل، وزارت اوقاف وشئونات اسلامی نیز از طریق امتحان رسمی وگزینش نامحسوس نسبت به صدور اجازه نامه‌ی ارشاد شخص واجد شرایط اقدام می‌نمود. در این راستا در زمان

ارشادحضرت شیخ محمد علاءالدین قدّس سرّه از سوی وزارت اوقاف عراق هیئتی به صورت نامحسوس و در لباس زائر به بیاره اعزام می‌شوند .پس از یک هفته اقامت درخانقاه ، به خدمت حضرت علاءالدین شرفیاب می‌شوند وعرض می کنند: ما جهت تحقیق و تفحص در مورد "شیخ عثمان" به این جا آمده‌ایم. در این مدت به طور مرتب رفتار، حرکات و سکنات ایشان را زیر نظر گرفته‌ایم. شیخ عثمان، بسیار لایق و بی‌عیب و نقص به نظر می‌آید ولی سه چیز در مورد ایشان برای ما جای سئوال است: اولا در این مدت که وی را زیر نظر گرفته‌ایم، نامبرده درظاهر به هیچ کاری مشغول نیست ودوم اینکه بسیار تمیز ومرتب لباس می‌پوشد.سوما خیلی با مردم معاشرت می‌کند. اینها برای ما که جهت احرازصلاحیت ایشان آمده‌ایم تامل برانگیز است!

حضرت علاءالدین قدّس سرّه در پاسخ می‌فرمایند :هرسه مورد در مورد شیخ عثمان صحیح است ولی این‌ها فقط ظاهر قضیه می‌باشد و اصل موضوع چیز دیگری است. در مورد شغل "شیخ عثمان "باید بگویم هرچند ایشان در ظاهر به هیچ کاری مشغول نمی‌باشد ولی یکی از کارهایش این است که شب‌ها دور از چشم همه به نانوایی خانقاه می‌رود وبه تنهایی تا اذان صبح نزدیک سیصد کیلوآرد را خمیر می‌کند تافردا شاطر با آن، نان مورد نیاز خانقاه را تهیه نماید! کسی هم ازاین موضوع خبردارنیست. درخصوص لباس مرتب ایشان هم،گرچه درظاهر لباسی آراسته و نوپوشیده است؛ اما درزیر این پوشش لباسی زبر وخشن برتن دارد وسال‌هاست که خود را به آن عادت داده و اما درخصوص معاشرت بیش از حد وی باید بگویم که بنده "شیخ عثمان"را برای ارشاد مردم آخر زمان تربیت کرده‌ام؛ اگر حالا نتواند با مردم معاشرت کند؛ فردا نمی‌تواند مردم را ارشاد کند.

هیئت مزبور پس از آن که به صدق ادعای حضرت علاءالدین ﷡ در خصوص لباس وپوشش" حضرت شیخ محمد عثمان "وکار طاقت فرسای شبانه‌ی معظم له، پی می‌برند، زمین ادب را بوسیده ومرخص می‌شوند. (ک)

۵۹- نوری از نور

از همه اوهام وتصویرات، دور نور نور نور نور نور نور (مولوی)

مرحوم جناب ملا عبدالرحمان خلیل سرباز تعریف نمودند: یک‌بار در خانقاه استانبول عده‌ای از اهالی نقاط دیگر ترکیه به خدمت حضرت پیر﷡ آمدند. یکی از آنها عرض کردند: قربان ما شنیده‌ایم در زمان حضرت شیخ عمر ضیاالدین﷡ وقتی که حضرت پیر شاه عثمان در سنین کودکی با بچه‌های هم سن وسال در حین بازی وارد بُستان یکی از اهالی بیاره شده بودند و صاحب مزرعه آنها را دنبال کرده بود، همگی فرار کرده وحضرت پیر نیز به آغوش حضرت شاه عمر﷡ پناه برده اند. زمانیکه صاحب مزرعه شکایت حضرت پیر را از جدّ بزرگوارشان می کنند، حضرت ضیاالدین دست بر سر حضرت پیر کشیده می-فرمایند : چه می‌توانم به عثمان بگویم در حالیکه خداوند تبارک وتعالی وی را از یک پارچه نور خویش آفریده است. جناب ملا رحمان گفتند حضرت پیر﷡ در پاسخ آن مرد فرمودند: «بزرگان این طریقت به من لطف داشته اند». (ک)

۶۰- (وَ قُلنا یا نارُ کونی بُرداً وَ سَلامًا عَلی اِبراهیم)

من که باشم که برآن خاطر عاطر گذرم
لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم(حافظ)

جناب ماموستا ملاسیدابراهیم، امام و سرختم خانقاه حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین قدس سره در شهرستان ارومیه‌ی ایران فرمودند: قبل از وضع حمل همسرم برای اینکه حضرت پیر قدس سره نامی را برای فرزند آینده‌مان انتخاب بفرمایند؛ نامه‌ای خطاب به برادر خانم خود جناب استاد ملاعبدالله فنایی کاتب رحمه الله نوشتم. ایشان در پاسخ نوشته بودند که حضرت پیر، نامهای عابد، عبید، عبدی و علی را بیان فرموده‌اند. بنده هم فکر کردم که هرکدام را که خواستم می‌توانم انتخاب کنم. بعد از مدتی خداوند به ما پسری عطا فرمود و نامش را به ترتیبی که حضرت شیخ بیان فرموده بود "عابد" گذاشتیم. در سال‌های بعد صاحب "عبید" و"عبدی" هم شدیم! سال بعد از تولد عبدی به همسرم گفتم: آماده شو به زیارت حضرت پیر برویم وسری هم به برادرت بزنیم. به اتفاق همسر وسه پسرم راهی دورود شریف شدیم. در روزی که نوبت زیارت خانم‌ها بود؛ همسرم به اتفاق بچه‌ها به خدمت حضرت پیر قدس سره رفته بودند. پس از مراجعت، تعریف کردند که به محض ورود ما به اتاق، حضرت پیر خطاب به آمنه خاتون حرم خویش فرمودند: این بچه ها عابد، عبید و عبدی هستند! خودم آن‌ها را نام گذاری کرده ام! و بعد سر عابد را بوسیده وگونه‌ی عبید را گرفته ودستی هم بر سر عبدی کشیدند همسرم که در آن زمان معتقد حضرت شیخ نبودند بسیار از این واقعه شگفت زده شدند.

پس ازآن من به ماموستا ملاعبدالله کاتب رحمه الله عرض کردم؛ آرزوی زیارت ماموستا ملا باقر بالک رحمه الله را دارم. ایشان فرمودند که اسباب زیارت معظم‌له رابرایتان فراهم می‌کنم. قبل از رفتن من، بیرون ازخانقاه بودیم که حضرت پیر قدس سره تشریف فرما شدند وخطاب به ماموستا ملاعبدالله -که چون عاشقی شیدا درتب و تاب حضور حضرت بود- فرمودند: چایی دم کنید برمی‌گردم. پس از

رفتن حضرتشان، ماموستا فرمود: حضرت پیر همیشه امر به آماده کردن چایی می-دهد ولی آن قدر دیر مراجعت می‌فرمایند که چای سرد می‌شود و ما شرمنده می-شویم. ولی آن روز حضرت شیخ ﷺ زود تشریف آوردند و وارد حجره شدند. بنده نیز بیرون ایستاده بودم که مشاهده کردم ماموستا ملا عبدالله اشاره می کند داخل شوم و فرمود حضرت شیخ به خاطر شما تشریف آورده‌اند. به حضورشان رفتم وحضرت پیر خطاب به بنده فرمودند: ﴿ وَقُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ ﴾[۷] پس از زیارت ایشان، راهی روستای بالك شدم و به خدمت ماموستا ملا باقر رسیدم. پس از فراغت از تدریس امر به آماده کردن چایی دادند وبعد از اینکه فهمیدند من از اهالی منطقه‌ی لاجان و پیرانشهر هستم فرمودند: مدتی است برای من سوال شده که چرا چند تن از مریدان حضرت پیر همچون ماموستا ملا رسول مقدوری و دایی شما در زندان شاه گرفتارشده‌اند؟ تا اینکه یك روز بعد از نماز مغرب در محراب خانقاه به خدمت حضرت ختمی مرتبت ﷺشرفیاب شدم وحضرت ﷺخطاب به من فرمودند: بسیاری از درجات نه با انجام عبادت، بلکه تنها با تحمل رنج و سختی طی می‌شوند! استاد بعد از آن فرمودند: پس از وفات حضرت علاءالدین ﷺ وجلوس حضرت پیر بر مسند ارشاد، بنده هرچند در حقانیت ارشاد حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین الثانی ﷺ شکی نداشتم؛ لیکن دوست داشتم دلایل بیشتری در اختیارم باشد. تا اینکه یك بار باز هم بعد از نماز مغرب مشاهده نمودم که حضرت فخر عالمﷺبه حقیر امر فرمودند که به خدمتشان شرفیاب گردم. من نیز در عالم معنا به سمت مدینه‌ی منوره شتافتم و

---

[۷] - ای اتش بر ابراهیم سرد و ایمن شو. انبیاء /۶۹)

زمانی که به خدمت حضرتﷺ رسیدم مشاهده کردم که حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین الثانیؒ در خدمت حضرتشان می‌باشد وحضرتﷺخطاب به بنده فرمودند: شیخ عثمان نائب مطلق من می‌باشند.الحمد لله والمنه و ادام الله نعمه فیوضاته و برکاته علینا وعلی سائر المسلمین.

و قرائت آیه‌ی فوق الذکر توسط حضرت پیر و بیانات استاد ملا باقر درخصوص زندانی شدن مریدان حضرت شیخ، برای بنده هم کرامتی بزرگ شد؛ چرا که مدتی پس از مراجعت، من نیز توسط ساواک دستگیر شدم و به زندان افتادم ومطمئن شدم که حضرت پیر وماموستا ملا باقر از قبل به این موضوع واقف بودند و در زندان تنها دلگرمی وتسلی خاطر من همین بیانات حضرت پیر و استاد ملاباقربود!

درآخر ماموستا ملا سید ابراهیم فرمودند که چند ماه بعد به همت ولطف حضرت پیر قدس سره از زندان آزاد شدم واکنون خداوند علی را هم به ما بخشیده است. (ك)

۶۱- کمال،کافیه!

وقتی که فرزند حقیر هنوز به دنیا نیامده بود به خدمت حضرت پیر در استانبول شرفیاب شدم. با دادن نام خود و همسرم از کاتب حضرت شیخ، جناب دکتر خالد رفعت الفقیه خواستم که به حضرت پیر عرض نمایند تا اسمی برای بچه‌ی ما تعیین فرمایند. روز بعد دکتر خالد گفت که حضرت پیر فرموده‌اند: (کمال کافیه) و خود دکتر خالد گفت یک اسم پسرانه ویک اسم دخترانه. بعد از به دنیا آمدن پسرمان طبق فرموده‌ی حضرت پیر اسم او را کمال نام نهادیم ومنتظر کافیه هم ماندیم. بعد از چند سال ماموستا ملا علی و استاد بداقی فرمودند یک بچه کم

است عرض کردیم قسمت نشده است. چند سال دیگر گذشت واستاد بداقی هر ازگاهی سئوال می‌فرمود تا اینکه یک روز ماجرای نامگذاری کمال را برای ایشان تعریف کردم. فرمودند: آیا حضرت پیر فرموده:(کمال وکافیه) یا اینکه فرمود (کمال،کافیه) ؟عرض کردم دکترخالد فرمودند: (کمال،کافیه). استاد فرمودند: احتمالش این است که منظورحضرت پیرﷺ این بوده که کمال کافی است. از فضل پروردگار، کمال اکنون مهندس است و به تدریس مشغول است وبچه‌ای دیگری نداریم. عین این تعبیر را ماموستا ملا علی عبدالله نیز تایید فرمودند. (ک)

۶۲- دستگاه ولایت حضرت پیرﷺ

یکی از صوفیان به نام صوفی محمود که از اهالی کردستان عراق بود، به خدمت پدرم ماموستا ملا احمد سقزﷺ آمده و گفت: یکبار در بیاره در خدمت حضرت شاه عثمانﷺ بودیم. شخصی عرض کرد: قربان می گویند دستگاهی اختراع شده که از یک طرف آن، آرد را داخلش می‌کنند و به صورت خودکار، از طرف دیگر آن نان پخته بیرون می‌آید و البته منظورش ماشین پخت اتوماتیک نان بود. همه تعجب کردند، اما حضرت پیر فرمود: «این که چیز عجیبی نیست!» مردم گفتند قربان چطور عجیب نیست؟ ایشان فرمود:« اینکه می گویید عجیب نیست، بلکه عجیب طریقت ما است، که اگر از یک طرف شیوعی(کمونیست) وارد آن شود، از طرف دیگر ولی خدا بیرون می‌آید. » (الف)

۶۳- کنسول ایران

جناب حاج ماموستا عبدالخالق بیابانی مرید عالی مرتبه‌ی حضرت پیر و امام جماعت مسجد نامی مریوان نقل فرمودند که حضرت پیر قدّس سرّه فرمودند: یکبار یکی از نمایندگان کنسول ایران در کرکوک که آن زمان به آنها شاه بندر می گفتند به بیاره آمده و می‌خواست به کرمانشاه برود. اسب سرکشی داشتیم درخواست کرد که آن را به وی بدهم تا با آن به کرمانشاه برود. به او گفتم این اسب سرکش و ناآرامی است ممکن است به شما آسیب برساند؛ یک قاطر خوب دارم از آن استفاده کن! شخصی را هم همراه شما می‌فرستم. قبول نکرد و گفت جناب شیخ من سوار کار ماهری هستم، همین اسب را به من بدهید خوب است. به وی گفتم حال که اصرار می کنی لازم است به شما بگویم که این اسب در مسیر شما را به زمین می‌زند و پایت از بالای زانویت خواهد شکست. فرمودند: پس از رفتن در حوالی دگاشیخان از اسب افتاده و در همان جایی که گفته بودم پایش دچار شکستگی شده بود. وقتی او را نزد من آوردند با گریه می گفت یا شیخ! یاشیخ! کاش پیشنهاد شما را قبول می کردم. حضرت پیر فرمودند به وی گفتم آن وقت حرفم را قبول نکردی حداقل الان توصیه‌ی مرا گوش بده و گفتم اکنون که تو را به کرکوک بردند؛ برایت شورای پزشکی تشکیل می‌دهند و پزشکان می گویند لازم است پای شکسته‌ات را قطع کنند! مبادا حرف آن ها را گوش دهی! من خودم یک جراحِ شکسته بند در اورامان می‌شناسم او را می‌فرستم تا پایت را معالجه کند. حضرت پیر فرمودند از کرکوک به من خبر داد که پزشکان پس از تشکیل شورا تصمیم به قطع پایش گرفته‌اند و شاه بندر اجازه نداده است. لذا شیخ

محمود جراح را فرستادم تا معالجه‌اش کند و فرمود الان گویا بهتر شده و با عصا راه می‌رود. (ك)

۶۴- کرامتی منقول از استاد سید عثمان ذبیحی (ادام الله عمره الشریف)

باز جناب حاج ماموستا عبدالخاق بیابانی فرمودند که جناب استاد سید عثمان ذبیحی طالش برایم نقل فرمودند: «قصد داشتم خانقاه و منزلم را به یکی از روستاهای اطراف تالش ببرم و در میان جنگل برای خود خانه‌ای بسازم. بعد از آنکه آنجا را دیدم وقتی به خدمت حضرت پیر قدس سره رسیدم و موضوع را به عرض ایشان رساندم فرمودند: سید عثمان به گمانم این جایی که شما از آن صحبت می‌کنی در قدیم باغ بوده است». ماموستا عبدالخاق فرمود استاد سید عثمان فرمودند: «حضرت پیر راست می‌گفت زیرا وقتی محل را دیدم آثار حصار و دیوارکشی درآن باقی بود و درخت انار و میوه‌های دیگر در آن وجود داشت». (ك)

۶۵- کرامتی منقول از ماموستا ملا محمد مدرس خانقاه دورود

حبیب آمد حبیب آمد به دلداری مشتاقان
طبیب آمد طبیب آمد طبیب هوشیار آمد(مولوی)

جناب ماموستا ملا محمد ادوایی (حفظه الله) فرمودند: پدرم مریض و در سنندج بستری بود و دکتر الحقی ـ که اهل هندوستان است ـ پس از انجام آزمایشات لازم گفت که سرطان معده دارد و لازم است پس از تزریق خون جراحی شود. دنبال انجام کارهایش رفتم که داخل شهر به جناب شیخ عثمان سراج‌الدینی رحمه الله از

بستگان حضرت پیر قدس سره برخورد نمودم. موضوع را با ایشان در میان گذاشتم. فرمودند: نهار مهمان من باش دکتر عبد الرحمان عراقی هم در منزل ماست؛ آزمایش و عکسها را به وی هم نشان بده و با او نیز مشورتی بکن، ببین نظر او چیست؟! دکتر عراقی پس از ملاحظه‌ی پرونده گفت: عملش نکنی بهتر است. طولی نکشید که ماموستا شیخ محمود که وی هم از اقوام حضرت پیر قدس سره است به جناب شیخ عثمان زنگ زد و گفت برادرم شیخ محمد سعید از کرمانشاه به سنندج اعزام شده و پزشکان اینجا وتهران نظرشان این است که سرطان خون دارد. لذا با حضرت پیر در استانبول تماس بگیر و جریان را به عرض ایشان برسان. من نیز گفتم حالا که با حضرت پیر حرف می‌زنی موضوع پدرم را نیز عرض کن. جناب شیخ عثمان رحمه الله با حضرت پیر تلفنی حرف زدند. آن حضرت فرمودند: کاکه عثمان جان به کاکه محمود بگو تشخیص پزشکان اشتباه است! محمدسعید سرطان خون نمی‌گیرد، بلکه شبها زیاد عبادت می‌کنند و چون خود را خسته می‌کند؛ مریض شده است. به وی بگویید که شیر مادری که دختر شیرخواره دارد را در بینی‌شان استنشاق کند؛ ان شاءالله خوب خواهد شد. در مورد پدرم نیز فرمودند: که ابداً سرطان معده ندارند به ملا محمد بگویید ترکیبی از جوشانده‌ی بنفشه و شاهتره و چند گیاه دیگر را به مدت دو هفته به وی بدهید إنشاءالله خوب می‌شود. ماموستا فرمودند از همت حضرت پیر قدس سره حال پدرم خوب شد. و در همان مکالمه‌ی تلفنی، جناب شیخ عثمان از حضرت پیر قدس سره سئوال کردند فلانی سکته کرده، حضرت پیر قدس سره فرمودند مرکز سکته کجاست؟ عرض کردند زیر گوش سمت چپ. حضرت پیر قدس سره فرمودند خیر آنجا نیست بلکه زیر انگشت شما

قرار دارد! سبحان الله جناب شیخ عثمان حین مکالمه دو انگشت خود را روی سر خود قرار داده بود و تا حضرت پیر قدس سره اشاره نفرمودند متوجه نشدند! (ک)

۶۶- اجازه‌ی حضرت پیر قدس سره

یار غار وکاتب اسرار حضرت پیر قدس سره جناب ماموستا ملا عبدالله فنایی رحمه الله فرمودند: یکبار با برادران بزرگوار: ملاشیخ محسن مفتی، جناب شیخ فتاح، عبدالستار وماموستا حسن قلادزه‌یی به منظور زیارت حضرت پیر قدس سره از سلیمانیه‌ی اقلیم کردستان به طرف استانبول راه افتادیم. البته بنا به وضع خاص آن زمان، هیچکدام گذرنامه نداشتیم! هرجور شده خود را به شهر جزیره در ترکیه رساندیم. پس از سه روز تلاش، توانستیم خود را به شهر دیاربکر برسانیم. آنجا نیز سه روز توقف کردیم. در این مدت با وجود تلاش بسیار، مسئولین تُرک، اجازه ندادند به استانبول برویم. لذا طی تماس تلفنی به حضرت پیر قدس سره عرض کردیم؛ تا همینجا را برای ما زیارت حساب بفرمایند، زیرا به ما اجازه‌ی شرفیابی نمی‌دهند و چاره‌ای جز برگشتن به سلیمانیه نداریم. حضرت پیر قدس سره در پاسخ فرمودند: حال که آنها اجازه‌ی آمدن به شما نمی‌دهند، من خودم به شما اجازه می‌دهم پس راه بیافتید به آن‌ها هم کاری نداشته باشید. حسب امر حضرت پیر قدس سره به طرف استانبول حرکت کردیم. شکر خدا بدون هیچ مشکلی به خدمت حضرت شیخ قدس سره رسیدیم و در مسیر رفت و برگشت نیز هیچ کس از ما سوالی نکرد در حالیکه در پستهای بازرسی از اهالی ترکیه مرتب بازجویی می کردند! (ک)

۶۷- قطره‌ای از دریای شفقت و گذشت حضرت پیر قدس سره

شخصی به اسم عباس بسیار بدخواه حضرت پیر و خانواده‌ی ایشان بود و به هر طریق ممکن سعی در تخریب شخصیت حضرت شیخ وآزار و اذیت متعلقان ایشان داشت و هربار که شکایت نامبرده را به حضرت پیر قدس سره می‌بردند، حضرت ایشان از روی لطف بی‌پایان خود از سر تقصیر وی می گذشتند. حتی یکبار هم می‌فرمایند که این عباس را به حضرت عباس می‌بخشم. از این موضوع مدتی می گذرد یکی از مریدان حضرت پیر قدس سره از مرحوم ماموستا ملا عیسی داغستانی رحمه الله با اصرار می‌خواهد که این شخص موذی را نفرین نماید چرا که رحم وشفقت بیش از اندازه‌ی حضرت پیر قدس سره مانع از تنبیه این شخص بد اندیش می‌شود. ماموستا ملا عیسی در ابتدا راضی نمی‌شود ولی وقتی که به ترک رفاقت از سوی رفیقش تهدید می‌شود؛ قبول می کند که پس از نماز تهجد دعا کند که خداوند شرّ این شخص را کم کند. نیمه شب ماموستا هراسان از خواب بیدار می‌شود و با گریه و زاری می گوید: من هرگز این شخص را نفرین نمی کنم! چرا که در خواب به خدمت حضرت پیر قدس سره رسیدم؛ حضرت شیخ: هفت، هشت بچه‌ی قد و نیم قد و لب و لوچه آویزان با لباسهای کهنه وپاره را به صف کرده بودند و به من فرمودند: می‌خواهی عباس را نفرین کنی؟ پس این بچه ها را به امید چه کسی رها می کنی؟ اینها فرزندان عباس می باشند! لذا بعد از آن هر دو از کرده‌ی خویش پشیمان می‌شوند و به رحم وشفقت حضرت پیر مؤمن تر از قبل می گردند. (ك)

۶۸- شفای بیمار روانی با اجازه‌ی الله تعالی

جناب استاد علامه ماموستا ملا محمد بُداقی رحمه الله فرمودند: یکبار همراه مرحوم حاج ماموستا ملا رسول مقدوری رحمه الله به خدمت حضرت پیر قدس سره رفته بودیم. در این سفر برادرزاده‌ی ماموستا ملا رسول را که به بیماری جنون ومشکلات روانی گرفتار شده بود با خود برده بودیم. وقتی که به حضور حضرت پیر قدس سره رسیدیم؛ برادرزاده‌ی ماموستا را به خدمت حضرت شیخ قدس سره بردند. حضرت شیخ خطاب به ایشان فرمودند: نامت چیست؟ عرض کرد نامم محمد رضا و همنام شاه ایران هستم! حضرت پیر قدس سره فرمودند: شما هم برای خودت پادشاهی هستی! سپس انگشت مبارک خویش را بر روی پیشانی اوگذاشت و مدتی مکث فرمودند و بعد از آن محمد رضا حدود یکی دوساعت به خواب رفت. شکر خدا پس از بیدار شدن اثری از بیماری در وی باقی نماند.

ماموستای بداقی در ادامه‌ی این کرامت فرمودند: البته که من هم دعا می‌خوانم! اما چرا دعای من تاثیری بر حال این بیمار نمی‌کند؟! پس بهبودی کامل محمد رضا با این حرکت انگشت حضرت پیر دلیل است بر تصرف ایشان در روح و روان آدمیان به قدرت الله تعالی. (ك)

۶۹- از مسجد النبی تا مسجد الحرام

رخ خوبان این جهان همه ابرست وتومهی
سر شاهان این جهان همه پایست وتو سری (مولانا)

حوالی سالهای ۱۳۷۳بود. حقیر (کامل) در خدمت حضرات ماموستا ملا محمد عزیزی، ماموستا ملا محمد بداقی، ماموستا ملاسید احمد، ماموستا ملا عبدالله

حاجی، وجمع کثیری از مریدان منطقه‌ی پیرانشهر و اشنویه به زیارت حضرت پیر ﷺ رفته بودیم. در خانقاه خادم کوی استانبول، در اتاق استراحت اساتید فوق بودیم که شخصی عرب زبان با یکی دو نفر دیگر وارد شدند. پس از زیارت ودستبوسی حاضرین، ایشان را سفیر لبنان در عربستان سعودی معرفی کردند که برای دیدن استاد بداقی آمده بودند و با ایشان مشغول گفتگو شدند. در اثنای صحبت، ماموستا از وی پرسید چگونه شد که به سلک مریدان حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین الثانی ﷺ درآمدید؟ مرد سفیر در پاسخ گفت که خانواده‌ی ما جملگی مرید و معتقد شیخ صاحب طریقتی هستند؛ من نیز به وی ارادت می ورزیدم. تا اینکه در عربستان سعودی یک شب در خواب دیدم همان شیخ آمد و مرا با خود به زیارت مسجدالنبی - زاده الله شرفا و تعظیماً- برد. پس از آن دیدم که حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی ﷺ هم تشریف آوردند ومرا به زیارت مسجد الحرام- زاده الله شرفا و تعظیماً- بردند. فردای آن روز خواب خود را برای پدرم بازگو نمودم. پدرم گفتند: از آنجایی که بیت الحرام بزرگتر از مسجد النبی می‌باشد تعبیر از آن دارد که مقام حضرت شیخ عثمان ﷺ از شیخ ما بزرگتر است و این خواب حجتی شد بر من که به محضر حضرت پیر ﷺ آمده و متمسک شوم.

ماموستا ملا محمدبداقی فرمودند: انصافا تعبیری نیکو و به جایی است. (ك)

۷۰- شهود

جناب ماموستا ملا علی عبدالله (حفظه الله) فرمود: وقتی که در سال ۱۳۴۹شمسی حضرت شیخ به ارومیه سفر کردند. بنده پدرم حاجی عزیز را که مریض بودند

خدمت ایشان بردم. فرمودند این کیست؟ عرض کردم پدرم هستند. فرمودند: نامش چیست؟ عرض کردم، نامش عزیز است. فرمودند چرا آورده‌ای؟ عرض کردم: آورده‌ام که حضرت شیخ وی را قبول فرمایند ومرید شود.

فرمود: حا ج عزیز را قبول کردم با حاج علی(یعنی بنده) وی را برای تلقین طریقت خدمت ا ستاد ملا محمد زنگ آباد ببر! بنده پدر وهمسرم فاطمه را به خدمت ایشان بردم وتلقین گرفتند.

بعد از یک هفته برای همسرم مشاهده حاصل شد. یعنی روحانیت مبارک حضرت رسولﷺ درطرف راست وحضرت شیخ قدس سره در طرف چپش همیشه همرا ه او بودند تا جاییکه خواب وخوراک از او سلب شده بود و می گفت: من طاقت این لطف را ندارم و می‌ترسم در حضورشان از من بی ادبی سر بزند.

بعد از مدتی به(دورود) شریف رفتم و جریان بی‌طاقتی همسرم را خدمت حضرت شیخ عرض کردم فرمودند: این وضعیت را نمی‌خواهد؟ عرض کردم حضرت شیخ بهتر می‌داند.

بعد از مدتی مراقبه سر مبارک را بلند کردند وفرمودند: نباشد! بنده ساعت وتاریخ واقعه را به خاطر سپردم. وقتی که به منزل مراجعت کردم حال همسرم را پرسیدم؟ گفت: در فلان روز وساعت حالت مشاهده را از دست داده‌ام!

لازم به ذکر است که همسر محترم ماموستا ملا علی بعدها از این درخواست بسیار پشیمان شد ند و هنگامی که حضرت پیر قدس سره به استانبول تشریف آوردند، فرزند ارشد خود آقای مصطفی عبدالله را خدمت حضرت پیر فرستادند و تقاضا نمودند دوباره آن لطف را در حق وی بفرمایند که حسب فرمایش استاد ملا علی، این درخواست مورد قبول حضرت پیر واقع شد. الحمدلله والمنه. (ک)

۷۱- کرامتی عظیم به نقل از استاد ملا علی عبدالله (حفظه الله)

چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
که دل به دست کمان ابرویست کافر کیش (حافظ)

سال ۱۳۴۹شمسی که حضرت پیرﷺبه ارومیه تشریف آورده بودند در خدم ایشان به پیرانشهر رفتیم. آنجا به من فرمودند : شما برگردید پدرتان مریض است! پس از کسب اجازه به روستای آغبلاغ اشنویه نزد پدرم رفتم. شدیدا مریض بود. به وی گفتم پدر جان من می‌روم وضو می‌گیرم تا برای شما سوره‌ی (یس) بخوانم، تا برمی‌گردم شماهم به (رابطه) مشغول شوید چون تمسک کرده‌ای ومرید هستی. پدرم گفت: من از آداب(رابطه) چیزی به یادم نمانده است.گفتم: پدر جان شما فقط به یاد حضرت شیخ باش، مابقی را به خودش بسپار.لحاف را به نیت رابطه بر رویش کشیدم و رفتم. بعد از نیم ساعت برگشتم پدرم لحاف را از سرش برداشت و با خوشحالی به من گفت: پسرجان بیا به شما مژده‌ای بدهم. باخوشحالی از او پرسیدم چه شده است؟ گفت نزدیکتر بیا. پیشش رفتم، صورتم را بوسید وگفت: خداوند تو را از دوزخ نجات دهد که مرا به خدمت حضرت شیخ رساندی.گفتم چه دیده‌ای؟ گفت : شما که به قصد وضو گرفتن بیرون رفتی، حضرت شیخ وارد اتاق شد و به من فرمود: حاجی ناراحت هستی؟ عرض کردم :بلی قربان خیلی مریض هستم. فرمودند: نگران نباش!مشاهده کردم سه دیگ پر از آب آنجاست و او با آبگردان آب سرد وگرم را به هم می‌زند.

سپس حضرت پیر به من فرمودند: اولیاءالله دور تا دور شما حلقه زده‌اند وحضرت غوث گیلانی هم طرف بالا را گرفته است. دیگر جایی نمانده که شیطان بتواند از

شما سلب ایمان بکند. همچنین حضرت پیر فرمود: نیم ساعت مانده به طلوع و شفق، از دنیا خواهی رفت.
پدرم گفت برایم قرآن بخوان و به ساعت نگاه کن، نیم ساعت مانده به طلوع آفتاب، من جان به جان آفرین تسلیم خواهم کرد. حقا چنان شد که گفتند! (رحمت خدا بر ایشان باد). (ک)

۷۲- سخن اولیاءالله

یکی ازروحانیون اهل شهرستان اشنویه به نام ملا ق ۰ح نقل کردندکه در دوران طلبگی گذرم به دورود شریف افتاد وبه خدمت حضرت شیخ محمد عثمان قدس سره رسیدم . بعد از زیارت، حضرت پیر به حقیر فرمودند:
«پس از آنکه تحصیلاتت تمام شد درمحل زندگی خود در جایی سکونت کن، اگر درجایی ثابت بمانی از نظر مالی بی نیاز می شوی ولی اگر زیاد نقل مکان بکنی هیچ وقت صاحب چیزی نخواهی شد».
ماموستا در ادامه گفت: اکنون نزدیک پنجاه سال ازآن تاریخ گذشته ومن هنوز نتوانسته ام در جایی ثابت بمانم وهمچنان در پی یک لقمه نان از این روستا به این روستا می روم وچیزی هم ندارم.
واین کرامت حضرت پیر بود در حق من که متاسفانه به آن عمل نکردم گرچه همیشه به اولیا، وخصوصاً حضرت پیر اعتقاد کامل داشته ودارم. (ک)

۷۳- تصویر جانان بر ...

دستگیر خلق عالم شاه ماست داغ مهرش بر دل آگاه ماست (عطار)

ماموستا ملا سید ابراهیم امام خانقاه حضرت پیر ﷺ در شهرستان ارومیه فرمودند: دایی من به نام مرحوم ملا عبدالله سید محمدی که ازمریدان مخلص حضرت پیر قدس سره بودند و در شهر دیانا درکردستان عراق زندگی می کردند به دلیل تمایلات ملی وفعالیت‌های سیاسی زیر نظر اداره‌ی اطلاعات رژیم بعث بوده تا اینکه یکروز تعداد زیادی مأمور به محل سکونت وی حمله کرده و به صورت بسیار خشونت آمیز به اداره‌ی اطلاعات و امنیت اربیل منتقلش می کنند. خانواده‌ی ایشان که این وضعیت را می‌بینند؛ بسیار نگران می‌شوند و از وی قطع امید می‌نمایند. یکی از دختر دایی‌های من از شدت ناراحتی به اتاق پدرش می‌رود و قرآن را از روی طاقچه بر می‌دارد و به طرف عکسی از حضرت پیر-که سوار بر اسب است و در خانه‌ی اکثر مریدان موجود است- می‌برد و می گوید: قربان شمارا به این قرآن سوگند می‌دهم پدر ما را صحیح و سالم به ما بازگردانید!

دایی فرمودند: پس از آن که من را به اداره‌ی اطلاعات بردند، بدون محاکمه تصمیم گرفتند من را از بین ببرند. روز بعد، چشم و دست بسته مرا به پشت بام ساختمان چهار طبقه‌ی اداره‌ی امنیت اربیل بردند. گفتم دیگر کارم تمام است! بعد از چند دقیقه چنانچه روش معمول آنها بود مرا به پایین پرت کردند. در کمال تعجب مشاهده کردم که حضرت پیر قدس سره سوار بر اسب بر من هویدا شد و مرا گرفت وآرام به زمین گذاشت و ناپدید شد! همه‌ی این اتفاقات در چند لحظه روی داد و احساس کردم که خواب می‌بینم. ماموران از این که من صحیح و سالم بودم، حسابی شوکه شده بودند. لذا دست وچشم من را باز کردند وشروع کردند به تفتیش بدنی من. وقتی که پیراهن را از تن من در آوردند، سبحان الله! تصویر همان عکسی از حضرت پیرکه در منزل خود نصب کرده بودم برروی

دست من نقش بسته بود. ماموران متعجب از هویت عکس سؤال کردند: گفتم این مرشد ودستگیر من، حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی قدس سره می‌باشدکه امروز به مدد من آمده است. طولی نکشید که مرا آزاد کردند. هنگامی که به خانه بازگشتم متوجه شدم که به کلی از زنده ماندن من مأیوس شده بودند ولی وقتی که این کرامت و همّت بزرگ حضرت پیر را برای آنها بازگو کردم؛ متوجه شدم که استمداد دخترم از حضرت پیر دستگیر بوده که اینگونه به مدد من آمده است. من هم تصویر نقش بسته‌ی حضرت شیخ را به آن‌ها نشان دادم وخدا را برای این نعمت عظیم سپاس گفتیم. بعد از این واقعه سریعا به خدمت حضرت پیر قدس سره رفتم. بعد از زیارت فرمودند: خوب نیست این تصویر بر روی دست شما باقی بماند بعد از فرمایش ایشان، مشاهده کردم عکس بر روی دستم پاک شده گویی که هرگز نبوده است. (ك)

۷۴- تصفیه‌ی قلب از آثار گناهان

باز ماموستا ملا سید ابراهیم از دایی خویش مرحوم ملا عبدالله سید محمدی نقل فرمودند:که دریکی از روستا های منطقه‌ی (پِشدَر) در کردستان عراق طلبه بودم. دختری از روستا به من ابراز علاقه می‌نمود اما به دلیل تمسک به حضرت شیخ قدس سره از نزدیک شدن به آن دختر خودداری می‌نمودم ولی متاسفانه یکبار موقع جمع آوری راتبه[۱] مجبور به حرف زدن با وی شده و دست همدیگر را گرفتیم.

۱ـ طبق معمول حجره‌های آن زمان کردستان تامین خورد وخوراک طلبه‌ها را مردم روستا به عهده داشتند و به جمع آوری وعده‌های روزانه که معمولا قبل از نماز ظهر ومغرب و توسط طلبه‌های مبتدی صورت می گرفت. این کار (راتبه) گفته می شد.

همان شب ناراحت وپشیمان به رختخواب رفته و به پشت دراز کشیده بودم در بین خواب وبیداری متوجه شدم که روحانیت حضرت پیر بر من ظاهر شد و چنگ برقلب من انداخت وآن را از جای درآورد وبا فشار دادن، کلی کثافت از آن خارج کرد و به بیرون انداخت وپس از تشریف بردن ایشان، من ماندم و یک دنیا شرمندگی.

۷۵- کارخانه‌ی انسان سازی

سال ۱۳۷۰ در خانقاه قدیمی استانبول در خدمت حضرت پیر قدس سره بودیم.

طبق معمول تعدادی آواره‌ی جنگ که قصد پناهندگی به کشورهای اروپایی را داشتند مهمان سفره وخوان پر کرم و پر مهرحضرت پیر قدس سره در خانقاه بودند. چند نفر از اینان جدای از اینکه نماز نمی‌خواندند، روزانه در استانبول کارهای خلاف شرع هم مرتکب می‌شدند.

یک روز پلیس استانبول یکی از آنها را که مست کرده و در شهر مزاحم مردم شده بود را دستگیر می‌کند. آن شخص دربازجویی، محل سکونتش را خانقاه حضرت شیخ عثمان قدس سره عنوان می‌کند و پلیس با جناب حاج توفیق کارگزار خانقاه، تماس گرفته وجریان را به ایشان اطلاع می‌دهد.

جناب حاج توفیق از این قضیه بسیار دلگیر می‌شود و ماجرا رابرای حضرت پیر قدس سره بازگو می‌کند. آن شاه مردان قدس سره طبق معمول می‌فرماید: «ما در خانقاه کسی رابیرون نمی‌کنیم این‌ها غیر از اینجا، جایی را ندارند».

عصر آن روز، آن شخص آزاد شده وهنگام نماز مغرب، در نماز جماعت خانقاه حاضر شده وپشت سرِ امام العارفین، ماموستا ملا احمد سقز رحمه‌الله نماز خواندند. اهالی خانقاه و ازجمله حقیر سرا پا تقصیر، همگی از دیدن او ناراحت شدیم. بعد ازآن حقیر با خود گفتم خانقاه، خانقاه حضرت پیر قدس‌سره است، به شما چه مربوط است که دیگران اینجا چکار می کنند؟! اینجا خودش صاحب دارد!

از آن ماجرا چهار سال گذشت. وقتی که سال ۱۳۷۴به استانبول و به زیارت حضرت پیر قدس‌سره شرفیاب شدم، جوانی باریشی زیبا توجه مرا به خود جلب کرده او مثل باران بهاری درخدمت حضرت پیر اشک می‌ریخت. چهره‌اش آشنا به نظر می‌رسید.

بعد از زیارت، در خانقاه متوجه شدم که او همان می خواره‌ی چند سال پیش است که برای خانقاه رسوایی ببار آورده بود! اما این بار عابد و عاشق خداوند بود، با چشمانی گریان، که یک قطره اشکش به یکصد مدعی می ارزید! با ایشان هم صحبت شدم وپرسیدم چرا به اروپا نرفتی؟

گفت: من دیگر یک ثانیه ماندن دراین خانقاه حضرت پیر قدس‌سره را را با دنیا و هرآنچه درآن است عوض نمی کنم.

راستی هدف و مقصد نهایی دین نیز غیر از این چه باید باشد؟ انسانی را از جهالت لا ابالی گری به کرامت عبادت خداوند، رهنمون ساختن! و این تصوف حقیقی است و حقیقت تصوف هم همین است. (ک)

۷۶- قطب مدار بودن حضرت شاه عثمان ﷺ

همچنین بنده(کامل) از جناب ماموستا ملا خضر عزیزپور شنیدم که جناب استاد علامه ملا محمد باقر فرموده‌اند که یکبار در سفری در خدمت حضرت شاه محمد عثمان سراج‌الدین الثانی ﷺ بودم. هوا آفتابی و بسیار دلپذیر بود. با خود گفتم چنانچه معلوم است وضعیت جوّی هم در اختیار قطب مدار می‌باشد؛ لذا اگر حضرت شاه عثمان ﷺ همانطور که قطب ارشاد است، قطب مدار هم باشند، الان می‌تواننداین هوا را تغییر دهد. مدتی از این خیالات قلبی نگذشت که هوا تاریک شده وطوفان شدیدی درگرفت! حضرت پیر نگاهی به من کردند و فرمودند: ملاباقر مواظب باش باد خیلی شدید است! پس از مدتی دوباره هوا به حالت عادی برگشت و من خدا را شکر کردم که حضرت پیر شاه عثمان، همچون والد ماجدشان حضرت شاه محمد علاءالدین ﷺ واجد هر دو مقام قطب ارشاد و قطب مدار می‌باشند. (ک)

۷۷- کرامتی در علاج ماموستای بداقی ﷺ

جناب استاد علامه ماموستا ملا محمد بداقی ﷺ فرمودند: یکبار به مریضی بسیار سختی گرفتار شدم که علیرغم مراجعات مکرر به پزشکان متعدد، هیچ امیدی به بهبودی نبود. حتی ماهیت مرض بر طبیبان مشخص نبود. یک ماه در شهرستان مهاباد بستری شدم روز به روز حالم وخیم‌تر می‌شد. سرانجام بدون نتیجه مرا از بیمارستان مرخص کردند. تصمیم گرفتم به هر نحو ممکن خود را به خدمت حضرت پیر ﷺ برسانم. هنگام رسیدن به نزدیکی دورود شریف، مردی منتظر و با عجله به طرف ما آمد وگفت کدام یک از شما ملا محمد بداقی هستید؟ حضرت

پیر از صبح منتظر آمدن شماست. ایشان قصد سفر دارند ولی فرمودند ماموستای بداقی در راه است بعد از دیدن او می روم. با آن حال وخیم به حجره‌ای در خانقاه منتقل شدم. بلافاصله حضرت پیر رحمه‌الله وارد اتاق شدند ومن با دیدن ایشان گریه کردم! فرمودند: اینقدر ضعیف نباش! سپس بدون اینکه از مریضی من سؤال کنند، فرمودند: داروی گیاهی تجویز کرده‌ام سفر من ده روز طول می کشد تا بر می گردم؛ إنشاءالله سلامتی خود را باز می‌یابی این را فرمودند وتشریف بردند.

از رفتن ایشان بیش از پیش غمگین شدم و با خود گفتم این همه راه را به امید حضرت شیخ آمدم ولی ایشان هم تشریف بردند. نا باورانه مشغول مصرف دارو شدم ولی شکر خدا از همان آغاز درمان، احساس تغییر کردم. بعد از گذشت ده روز، آثارآن مرض سخت و نامعلوم به کلی از بین رفت و از همت حضرت پیر بهبودیم حاصل شد.

ماموستا فرمودند: در اثر آن مریضی جای جای بدنم زخمی می‌شد واز جای زخم مایعی خارج می‌شد که اگر بر روی زمین می افتاد، گیاه را می‌خشکاند.

همچنین ماموستا می‌فرمود :به اعتقاد من داروهایی که تاکنون حضرت پیر برای من تجویز فرموده‌اند هیچ اثری نداشته‌اند بلکه توجهات ایشان بوده که همیشه شفا بخش تن ضعیف من بوده است.

در همین خصوص ماموستا ملا عبدالله حاجی از استاد ملا باقر قدس سره نقل فرمودند که یکبار در خدمت پیر کبیر حضرت شاه علاءالدین قدس سره بودم شخصی با بیماری پوستی وارد شد و از حضرت شیخ درخواست معالجه کرد. حضرت شیخ فرمودند فلان داروی گیاهی را مصرف کن إنشاءالله خوب می‌شوی. ولی آن مرد اصرار داشت که حضرت شیخ همین الان و با آب دهان خود وی را معالجه

نماید. اما حضرت علاءالدین قدس سره فرمودند حتما باید از دارو استفاده کنی. استاد گفتند من درآن لحظه چنین به دلم افتاد که نه تنها حضرت شیخ بلکه یک شخص عادی هم تفی به صورت آن مرد بیاندازد خوب می‌شود چون خداوند شفایش را میسر فرموده است ولی حضرت پیرکبیر با حالت تحکم به من فرمودند: ماموستا! ماموستا! ماموستا! کسی از دست نفس در امان نیست پس حتما باید دارو مصرف شود وگرنه من هم می‌دانم که خداوند با دعای من وی را شفا خواهد داد.

۷۸- علاقه‌ی حضرت پیر قدس سره به استاد بداقی رحمه الله

بیا که جان مرا بی تو نیست برگ حیات بیا که چشم مرا بی تو نیست بینایی (عراقی)

جناب علامه استاد ملا محمد بداقی رحمه الله فرمودند: یکبار در منزل خودم یک لحظه احساس کردم که دارم بینایی خود را از دست می‌دهم. سریعا با جناب حاج ملا طه مقدوری تماس گرفتم وگفتم زود خودت را به اینجا برسان و دیگر چشمانم تاریک شد. وقتی که ملا طه آمدند گفتند: وقتی که تماس گرفتی من خواب بودم ودر خواب چنین می دیدم که حضرت پیر قدس سره سوار بر یک هلیکوپتر بر بام خانه‌ی شما نشست و بعد از مدتی توقف تشریف بردند. در هرحال سریعاً مرا به ارومیه برد. در مسیر کم‌کم احساس کردم چشمانم دارد روشن می‌شود. وقتی که به چشم پزشک رفتیم پس ازمعاینه، دکتر با شگفتی گفت: چشمهای شما خون ریزی کرده است. ولی عجیب این است که خون ریزی به طرز باورنکردنی دوباره دارد توسط چشم‌هایتان جذب می‌شود! همین روند ادامه پیدا کند بینایی خود را باز خواهی یافت و الا نیاز به عمل جراحی پیدا خواهی کرد. فهمیدم که حضرت پیر قدس سره مثل همیشه به مدد من آمده و مرا مورد لطف قرار داده‌اند.

خداوند اجر حاج ملا طه مقدوری را بزرگ فرماید که همیشه برای خدمتگزاری به استاد آماده بودند.

لازم به ذکر است که حضرت پیرﷻ در شان استاد بداقی فرموده‌اند: من ماموستای بداقی را از هر دوچشم خود بیشتر دوست دارم. ونیزفرمودند: ایشان هم عالم است، هم فاضل است و هم بحر علم. و استاد بداقی نیز بارها می‌فرمودند: من اگر از علم چیزی می‌دانم؛ فقط از همت حضرت پیرﷻ است.

حتی یک‌بار که علامه شیخ حسین لبنانی ﷺ که حافظ قرآن هم بود؛ در معنی بیتی از قصیده‌ی بردیه مشکل داشت. وقتی که موضوع را از استاد بداقی پرسید ایشان سریعا جواب داده و علامه شیخ حسین با هق‌هق گریه از اتاق خارج شدند. استاد بداقی فرمودند: این از برکت حضرت پیرﷻ بود و گرنه تاکنون نه خودم به این معنی فکر کرده بودم ونه قصیده‌ی بردیه به زبان من نوشته شده است!

باز فرمودند: نامه‌ای به استاد عبدالکریم مدرس فرستادم مبنی بر اشتباه در محاسبه‌ی فروع فرضی از ارث و نوشتم که شیخ ابن‌الحجر نیز در بخشی از این موضوع اصابه نفرموده‌اند؛ ولی من به همت حضرت پیرِ دستگیرﷻ این مسئله را حل کرده‌ام که مورد تایید استاد مدرسﷻ قرار گرفت.

همچنین یک‌بار حضرت پیر ﷻ قطعه شعری به زبان کُردی برای استاد فرستادند که به زبان عربی ترجمه نماید. ایشان بعد از مطالعه‌ی شعر فرمودند: من از درک معانی این شعر ناتوانم وحضرت پیرﷻ این شعر را فرستاده که من متوجه شوم که اگر همت ایشان نباشد، حتی زبان مادری خودم یعنی زبان کوردی را هم بلد نیستم. (ک)

۷۹- اسلام آوردن کشیشان مسیحی

درسال ۱۳۶۹یا ۱۳۷۰ اینجانب در خدمت ماموستا ملا خضر عزیزپور به زیارت جناب ماموستا ملا سید بهاالدین احمدی رحمه‌الله به روستای آرندان رفته بودم. جناب ماموستا سید بهاالدین فرمودند: حضرت پیر قدس‌سره از کشور آلمان برای وی نامه‌ای به این مضمون مرقوم فرموده‌اند که وقتی برای معالجه‌ی چشم به کشور آلمان تشریف برده بودند، یک روز به اتفاق ام‌المریدین سیده آمنه خاتون(حفظها الله) که از دکتر مراجعت می‌نمایند؛ در محلی پر جمعیت مشاهده می‌فرمایند که بچه‌هایی که در آغوش مادر بوده وحضرت پیر را می‌بینند به حالت جذبه می‌افتند و این امر موجب تعجب حاضرین می‌شود. حضرت شیخ که متوجه موضوع می‌شود، تصمیم می گیرند هر چه زودتر محل را ترک نموده و به هتل بر گردند. مدتی بعد از رسیدن به محل اقامت، پنج نفر ازکشیش‌های آن شهر اجازه‌ی حضور می‌خواهند و به خدمت حضرت پیر می‌رسند وسئوال می کنند که شما بر چه دینی هستید و در مملکت خویش چه سمتی دارید؟ حضرت پیر می‌فرمایند: بنده مسلمان و در اسلام عالِم دینی هستم.کشیش‌ها می گویند غیر از این؟ حضرت شیخ می‌فرمایند: رهبر طریقت هم هستم. می گویند ما دنبال همین بودیم چرا که در کتب دینی ما آمده است که هر وقت قطب زمان به سرزمین کفر برود، بچه‌های معصوم با دیدن وی مجذوب می‌شوند و ما امروز این موضوع را به چشم خود مشاهده کردیم. لذا شهادت می دهیم که دین شما اسلام بر حق بوده وما به آیین وطریقت شما در می‌آییم. بدین ترتیب هر پنج کشیش به اسلام مشرف شده وآداب طریقت گرفتند. (ک)

۸۰- اسلام جوان آمریکایی

جناب ماموستا ملا خضر عزیز پور فرمودند: یک‌بار در دورود شریف بودم. جوانی بیگانه به خانقاه آمد و به حضور حضرت پیر ﷺ رفت. چنانچه تعریف کردند آن جوان، آمریکایی بوده و در خواب به خدمت حضرت فخر عالم ﷺ رسیده بود. از آن ذات مبارک پرسیده بود شما چه کسی هستی؟ حضرت ﷺ در پاسخ فرموده بودند: پیامبر مسلمانان هستم. جوان که شیفته‌ی جمال حضرت شده بود، عرض می‌کند چگونه می‌توانم به دین اسلام مشرف شوم. حضرت ﷺ می‌فرمایند: شیخ عثمان نایب من است در روستای دورود در کردستان کشور ایران، نزد وی برو. این‌گونه بود که بار سفر بسته و پس از رسیدن به محضر حضرت پیر، به دین اسلام گرویده بودند. حضرت شیخ دستور می‌دهند که طبق عادت آن جوان، با وی رفتار کنند و به وی فقط گوشت بدهند بخورد.

آن جوان مدتی را که در خانقاه می‌ماند به کلی تغییر می‌کند. روزها را روزه گرفته و به جارو زدن خانقاه مشغول می‌شد.

همچنین ما شاهد بودیم که چند نفر از کشورهای اروپایی در استانبول به خدمت حضرت پیر ﷺ آمده و به دین اسلام مشرف شدند.

حتی یکی از آنها تعریف نموده که در مورد دین اسلام بسیار تحقیق کرده‌ام و از کشورهای پاکستان، ایران وترکیه دیدن کرده و در اکثر مساجد این کشورها به بحث وگفتگو نشسته تا اینکه در یکی از مساجد ترکیه یک نفر به وی توصیه می‌نماید که به خانقاه خادم کوی به خدمت حضرت پیر ﷺ برود.آن شخص گفت: همین که به خدمت حضرت شیخ محمد عثمان رسیدم تمام تحقیقات خود

در خصوص دین اسلام را در وجود ایشان ملاحظه کردم و بدون هیچگونه تردیدی دین وطریقت وی را قبول کردم.

باز حضرت پیرقدّس سرّه فرمودند: یکی از مریدان در آمریکا کتاب سراج القلوب را به زبان انگلیسی ترجمه کرده که چندها نفر با خواندن آن به دین اسلام در آمده‌اند. الحمدلله والمنه. (ک)

۸۱- طبیب دردها

جناب ماموستا ملا عبدالله حاجی فرمودند: خانمی اهل کشور آلمان که مرید حضرت پیرقدّس سرّه بود، مادرش به مریضی سختی گرفتار شده بود وطبق توصیه‌ی پزشکان نیاز به جراحی وتزریق آمپولی مخصوص داشت. برادر آن خانم نیز پزشک و یکی از اعضای تیم معالج مادرشان بود.آن خانم طبق اعتقاد راسخی که به حضرت پیرقدّس سرّه داشت قبل از انجام عمل جراحی با ایشان تماس تلفنی می‌گیرد و از ایشان کسب تکلیف می‌کند.حضرت شیخ می‌فرمایند: نیازی به جراحی نیست. بلکه باید پشت یک خرچنگ را بشکافی مایعی در آن وجود دارد، آن را به مادرت بدهی بخورد؛ خوب می‌شود.آن دختر علیرغم اصرار پزشکان به جراحی مادرش رضایت نمی‌دهد وتجویز حضرت پیرقدّس سرّه را عملی می‌کند وشکر خدا مادرش سلامتی خود را باز می‌یابد.

اما برادرش که شاهد این قضیه بوده آن مایع موجود در پشت خرچنگ را به آزمایشگاه می‌برد ودرکمال تعجب متوجه می‌شود که آن مایع وآمپولی که قرار بوده بعد از عمل جراحی به بدن مادرش تزریق شود دقیقا دارای یک ترکیب وفرمول مشابه می باشند!

باز در خصوص طبابت حضرت پیر: یکبار از یک پزشک متخصص شنیدم که می‌گفت داروهای پنی سیلین وآسپرین دو دارویی هستند که بهتر از آنها هنوز کشف نشده است وآسپرین از ترکیبات درخت بید ساخته می‌شود. سبحان الله! همه‌ی مریدان حضرت شاه محمد عثمان ﷺ مطلع هستند که ایشان خیلی زودتر از کشف آسپرین، شربت برگ بید را با نسخه‌ی مخصوص خود به اکثر بیماران تجویز می‌فرمودند. (ک)

۸۲- عزم دیدار یار

گر دریمنی چو بامنی پیش منی
گرپیش منی چو بی منی در یمنی(ابو سعید ابوالخیر)

جناب آقای عبدالرئوف محمودزاده از مریدان مخلص حضرت پیر ﷺ در شهرستان اشنویه، تعریف نمودند:

بعد از تشریف فرمایی حضرت پیر ﷺ به استانبول، مریدان ایرانی پس از سالها محرومیت از دیدار توانستند به زیارت ایشان بروند. من نیز که به تازگی در خدمت جناب ماموستا ملا احمد امام ﷺ تمسک نموده بودم؛ بسیار مشتاق بودم که به زیارت حضرت پیر دستگیر ﷺ شرفیاب شوم. ولی متاسفانه به دلیل انجام ندادن خدمت سربازی و نداشتن گذرنامه قادر به انجام این سفر نبودم. شوق روز افزون دیدار حضرت پیر و نا امید شدن از رفتن به صورت قانونی، مرا بر آن داشت که طی تماس تلفنی از حضرت پیر درخواست نمایم اجازه بفرمایند به صورت غیرقانونی به کشور ترکیه وارد شوم و به خدمت ایشان بروم. حضرت پیر ﷺ به گونه‌ای با من صحبت می‌کردند که انگار سالهای سال است مرا می‌شناسد و من

حس عجیبی داشتم که قادر به بیان آن نیستم. و حضرت ایشان فرمودند: من نیزخیلی دلم می‌خواهد تو را ببینم ولی این کار را مصلحت نمی‌دانم و فرمودند جدای ازآزار واذیت توسط پلیس ترکیه اجازه‌ی رسیدن به استانبول را نخواهی یافت و مرا از انجام این کار منع فرمودند. عرض کردم پس به خدمت سربازی می‌روم وپس از در یافت گذرنامه می‌آیم. حضرت پیر، اجازه این کار را نیز ندادند و فرمودند: راضی نیستم به خدمت سربازی بروی إنشاءالله خدمتت زمانی با پول حل و فصل می‌شود. ابتدا فکر کردم منظور حضرت شیخ، دادن رشوه می‌باشد ولی با خود گفتم ایشان که امر به منکر نمی‌کنند. زیاد طول نکشید که برای اولین بار قانون خرید خدمت سربازی در ایران تصویب شد و من بلافاصله با پرداخت مبلغ پانصد و پنجاه هزار تومان توانستم از انجام خدمت سربازی معاف شوم و مشخص شد که چرا حضرت پیرمرا از انجام خدمت سربازی منع فرمودند. (ک)

۸۳- وَ عَلَّمناه مِن لَدنَّا عِلمًا

نیست آن (ینظر بنورالله) گزاف نور ربانی بود گردون شکاف (مولوی)

دربین مریدان طریقت آل عثمانی و خصوصاً حضرت پیر ﷺ معمول و مرسوم بودکه قبل از ازدواج، اسم خود و شخص مورد نظر را به عرض حضرت شیخ ﷺ می‌رساندند و در صورت رضایت وموافقت ایشان، ازدواج می‌کردند. دراین خصوص کرامات بی شماری از حضرت پیر به وقوع پیوسته که ذکر همه‌ی آنها در یک کتاب نمی‌گنجد.

در اینجا لازم به ذکر است که حقیر از یکی از نوادگان بزرگوار حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین الثانی ﷺ شنیدم که حضرت پیر فرموده‌اند: از فضل

پروردگار، من در ابتدا باگرفتن نبض افراد، مریضی آنها راتشخیص می‌دادم تا اینکه یک روز پیر کبیر حضرت شاه محمد علاءالدین قدس سره چند نفر خانم را برای معالجه نزد من فرستاده بودند. چون نمی‌توانستم دست آنها را لمس نموده و نبض آنها را بگیرم از معاینه خودداری کردم. موضوع را به حضرت علاءالدین قدس سره حواله نمودم. حضرت والدم شاه علاءالدین قدس سره فرموده بودند گرچه طبیب محرم بیمار است ولی می‌تواند از دستکش استفاده بکند. علیرغم فرموده‌ی حضرت شیخ، دلم راضی به اینکار نشد. به همین دلیل به درگاه خداوند التماس کردم که همانطور که از لطف بی پایانش، قدرت تشخیص بیماریها را باگرفتن نبض به من عطا فرموده، با دانستن اسم اشخاص هم بتوانم مریضی آنها را تشخیص بدهم. الحمدلله والمنه بعد از چند روز دعایم مستجاب شد و خداوند این لطف را در حق من تمام فرمود و علمی به بنده عطا نمود که به محض شنیدن اسم افراد به بیماری آنان پی ببرم. (ک)

۸۴- سونوگرافی معنوی

سال ۱۳۷۰شمسی بود که جناب آقای عبدالرئوف محمودزاده قصد ازدواج با همسر فعلی خود به نام خانم صفیه مرادی را داشتند. حقیر ناچیز (کامل) طی تماس تلفنی موضوع را به عرض حضرت پیر قدس سره که در استانبول تشریف داشتند، رساندم و عرض کردم: رئوف وصفیه قصد ازدواج دارند و می‌خواهند نظر حضرت شیخ را بدانند. حضرت پیر فرمودند: نام آنها بسیار موافق است و می‌توانند با هم ازدواج کنند، اما صفیه سنگهای ریزی درکلیه دارد! لازم است از خوردن چربی، نمک، گوجه فرنگی وبادمجان وادویه‌جات پرهیز نماید. آقای

محمودزاده وقتی که موضوع را به همسر خود اطلاع می‌دهد ایشان در پاسخ می گویند گاهی کمر درد داشته‌اند ولی ربطی به کلیه ندارد و لذا پرهیز غذایی را که حضرت پیر‌قدس‌سره توصیه فرموده بودند، رعایت نمی کنند.یک سال بعد از ازدواج، وقتی که به خاطر درد شدید به بیمارستان مراجعه می کنند، پزشک به آنها می گوید که نتیجه‌ی سونوگرافی سنگهای ریزی در کلیه هایش نشان داده است. لازم است ضمن استفاده از دارو، از خورد نمک و چربی و ادویه‌جات تند پرهیز نماید! (ک)

۸۵- این، در دفتر ما نیست!

در همین خصوص حقیر از جناب مهندس ماجد امام فرزند ماموستای سقز، شنیدم که فرمودند: یکبار یکی از خوانین منطقه قصد داشته که برای پسرش زن بگیرد لذا طبق مرسوم نام چند دختر را یادداشت کرده تا حضرت پیر یکی از آنها را که برای ازدواج با پسرش مناسب دیده انتخاب فرمایند. یکی از بستگانش می گوید راستی حضرت شیخ چگونه هویت این اسامی راتشخیص می‌دهد و به آن خان می گوید که اسم فلان زن شوهردار را نیز با سایر اسامی به شیخ نشان بده، ببینیم چه واکنشی نشان می‌دهند وقتی اسامی را در تکه کاغذی به حضرت پیر‌قدس‌سره تقدیم می‌دارند؛ پس از ملاحظه‌ی نام ها، حضرت شیخ یکی از اسامی را از کاغذ پاره می کند ومی‌فرماید این نام در دفتر ما نیست و با عصبانیت مجلس را ترک می‌فرماید. (ک)

۸۶- آب خانقاه استانبول

چند نفر از مریدان حضرت پیر قدس سره جهت احداث خانقاه فعلی در خادم کوی استانبول، قطعه زمینی خریداری کرده ولی به دلیل غیرمسکونی بودن محل و عدم وجود آب، قادر به ساخت و ساز نبودند. وقتی موضوع را به عرض حضرت شیخ می رسانند ایشان می‌فرمایند: مرا به آنجا ببرید تا جای آب را به شما نشان بدهم. پس از حضور حضرت پیر در محل مورد نظر، ایشان عصای موسی وَش خود را درنقطه‌ای به زمین زده و می‌فرمایند: همینجا حفاری را شروع کنید إن شاء الله آب کافی برای ما ومسلمانان خواهد داشت. بر همه‌ی زائران خانقاه روشن است که چاه مزبور همانند روز نخست می‌جوشد به طوریکه بخشی از آن را به عنوان درآمد برای خانقاه به صاحبان مزارع اطراف می فروشند.

لازم به ذکر است وقتی که در زمان ساخت خانقاه در خدمت استاد سید عثمان ذبیحی (حفظه الله) به دیدن آنجا رفتیم؛ مهندس ناظر ساخت به زیارت استاد آمدند و گفتند که مبارك ـ خطاب مردم ترکیه به حضرت پیر- قادر به دیدن زیرِ زمین هم هستند چرا که اگر محل آب را به ما نشان نمی‌دادند نمی‌توانستیم کار را شروع کنیم.

۸۷- نقشه‌ی آب و قنات

در همین خصوص جناب ماموستا ملا عبدالخالق بیابانی نقل فرمودند که حضرت پیر قدس سره فرمودند درگذشته بعضی پیشنهادات را داده‌ام که به وقوع پیوسته‌اند. قصد دارم إنشاءالله درآینده آنها را در مجموعه‌ای به چاپ برسانم. فرمودند:مثلا یکی از این پیشنهادات هنگام کاشت باغ هراره اورامان بود که مسیرآب زیر زمینی را

برای حَسن قمر بر روی کاغذی آبی رنگ و باخط قرمز کشیدم. یک بار که در محضرشان به هراره رفتیم حضرت شیخ ﷺ ماجرای قنات و نقشه‌ی مسیر آب را برای ملاعبدالله مار تعریف کرد. سپس فرمودند: حسن قمر کجاست؟ حسن قمر آمد و حضرت پیر فرمود: نقشه‌ای که برای آب و قنات باغ به شما دادم چه کار کردی؟حسن گفت هنوز آن را درجیبم نگه داشته‌ام. حضرت پیر آن را به ملاعبدالله نشان داد. ملا عبدالخالق فرمود من هم به ملاعبدالله گفتم اگر زمان سابق بود می گفتند حضرت شیخ عثمان صاحب کرامت است! حضرت پیر از این حرف من بسیار خندیدند.

ماموستا می فرمود که ادب وتواضع بی اندازه‌ی حضرت پیر اجازه نمی‌داد بگوید کرامت دارم یا چیزی را به خود نسبت بدهد. لذا اکثرا در اینگونه موارد می‌فرمود پیشنهاد من این است. (ك)

۸۸- (إنَ رَحمة الله قَريبُ مِنَ المُحسنين)

ازآستان پیر مغان سرچرا کشیم
دولت درآن سرا وگشایش درآن در است (حافظ)

یکبار که از خدمت حضرت پیر ﷺ بر می گشتیم وقتی در مسیر راه و در داخل اتوبوس ازجمعیت زیاد واردین و زائرین به خانقاه صحبت شد یکی از دختران بزرگوار حضرت شیخ مولانا خالد ﷺ که حضور داشتند فرمودند: پدرم می‌فرمایند: قبل ازاینکه برادرم حضرت شاه محمد عثمان ﷺ به مکانی تشریف ببرند؛ خداوند همه‌ی خیر و برکت خود را به آن منطقه می‌فرستند.

ذکر این نکته نیز ضروریست که جناب ماموستا ملا محمد باقر هنگام وفات حضرت شاه محمد علاءالدین قدس سره به اولاد ایشان فرموده‌اند که اگر حضرت شیخ عثمان به قله‌ی کوه قاف هم برود آنجا برای وی تبدیل به بیاره شده وخیل جمعیت به آنجا سرازیر می‌شود. (ک)

۸۹- خانقاه عین کرامت است!

یکی از مریدان اهل ترکیه در خانقاه استانبول به خدمت جناب ماموستا ملا احمد امام آمدند. استاد از دیدن وی خوشحال شد و معلوم بود که صمیمیتی بین آنها وجود دارد. حاضرین شروع کردند به ذکر کرامات حضرت پیر قدس سره. آن مرد هم درحالیکه شانه‌های استاد را ماساژ می‌داد؛ تعریف کرد که قربان یکبار من و جناب حاج توفیق در تهران درخدمت حضرت پیر قدس سره بودیم. خانه در نبش یک چهار راه و در بلندی قرار داشت. حضرت شیخ فرمودند: بروید و فلان میوه را بخرید. ما هم که تهران را بلد نبودیم از دَرِ خانه بیرون آمده و به طرف پایین حرکت کردیم چند تا چها راه را رد کردیم ولی در هیچ مغازه‌ای ازآن میوه وجود نداشت. به ناچار خسته وکوفته سربالایی را پیموده و برگشتیم. عرض کردیم قربان میوه‌ی مورد درخواست حضرت شیخ وجود ندارد! حضرت پیر با تبسمی فرمودند: اگر من می گویم بخرید حتما هست. دوباره از خانه خارج شدیم با خود گفتیم این بار به طرف بالا می‌رویم مشاهد کردیم در اولین مغازه ازآن میوه ها موجود است. لذا پس از خرید به حضرت پیر عرض کردیم: قربان جان ! بعد از این اگر ما را برای خرید فرستادی آدرس آن را هم به ما بفرما! استاد ملا احمد امام هم فرمودند کرامات حضرت پیر بی شمار هستند ولی همین که

شخصی از کشور دیگری آمده باشد و اینجا خانقاهی به این بزرگی ساخته و روزانه پذیرای بیش از هشتصد نفر زائر باشد؛ با این وضع گرانی معیشت در ترکیه، خود از هر کرامتی بزرگتر است چرا که شاه مملکت هم قادر به انجام چنین کاری نیست.

۹۰- از لکنت زبان تا فصاحت کلام

تو طبیب قلبهایی، چه کنم حکایت دل
که به یک نظر بدانی همه حال وغایت دل (ذبیحی)

جناب ماموستا ملا رحمان، امام جماعت روستای قلاتیان از توابع اشنویه تعریف نمودند: هنگامی که در یکی از روستاهای پیرانشهر به همراه عده‌ای دیگرطلبه بودیم؛ یکی از هم حجره‌ای‌های ما علیرغم استعداد فراوان دریادگیری علم، متاسفانه لکنت زبان داشت و به همین دلیل به کلی از ادامه‌ی تحصیل نا امید شده بود. یکی از اهالی مسجد به ما گفت که تنها کسی که بتواند این طلبه را درمان کند شیخ بیاره یعنی حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین الثانی ﷺ است. ما که در آن زمان اعتقادی به شیخ نداشتیم، توجهی به پیشنهاد آن مرد نکردیم. ولی مدتی که گذشت تصمیم گرفتیم طی نامه‌ای از حضرت شیخ عثمان تقاضای مداوای دوستمان را بنماییم. با توجه به اینکه کسی در بین ما نبود که بتواند نامه‌ای شایسته‌ی آن بزرگوار بنویسد؛ هرکدام از ما به یک بخش خبری رادیوی آمریکا یا بی‌بی‌سی وغیره گوش فرا می‌دادیم وکلمات درست وحسابی مورد نظر را یاد داشت می‌کردیم؛ تا بالاخره از سر هم کردن آنها متن خوبی تهیه کردیم و به خدمت حضرت شیخ ارسال کردیم. بعد از سپری شدن مدتی، جواب نامه آمد

وحضرت شیخ فرموده بودند: این داروها را مصرف کنید، إن شاءالله لکنت زبان به فصاحت تبدیل می‌شود. در کمال ناباوری طولی نکشید که از برکت دعا و نسخه‌ی حضرت شیخ نه تنها لکنت زبان آن طلبه به کلی رفع شد و با فصاحت کامل حرف می‌زد بلکه اعتقاد ما به اولیاء و پیران طریقت و خصوصاً حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین الثانی ﷺ را به ارمغان آورد. (ک)

۹۱- جهان پر شمس تبریز است کو رندی چومولانا...

سال ۱۳۷۱ شمسی درخانقاه استانبول شخصی به خدمت حضرت پیر آمدند وخود را برادر زاده‌ی جناب شیخ احمد شاکلی ﷺمعرفی نمودند. حضرت پیر بسیار وی را مورد لطف قرار داده وفرمودند: شیخ احمد پس از ورود به وادی عرفان به دنیا پشت کرده و مابقی عمر خود را به طی مقامات تصوف وعرفان سپری کرده بود. عشق وی به سلوک از وی شاعری نازک خیال و برجسته در عرفان ساخته بود. شیخ احمد مقامات طریقت را تا بدانجا طی کرده بود که پیشتر مرگ خود را می‌دانست. چندین بار با اشتیاق از من دعوت کرده بود که به دیدن وی بروم. وقتی که موفق شدم به دیدار او بروم؛ شیخ احمد محبوب، به استقبال من آمد. دست او راگرفتم و به اتفاق وارد خانه شدیم. چهره‌اش بشاش وخوشحال به نظر می‌رسید. بعد از نشستن گفت: قربان! غزلی سروده و با صدای خود و برای چنین روزی ضبط کرده‌ام اگر اجازه بفرمایی با هم آن را بشنویم.

غزل با این بیت شروع می شود:

گوڵاڵەی ژینی من ئازیز بەبێ تۆ تازە نابێتۆ
ئەگەر چی وەرزی نەورۆزە و گوڵی گوڵشەن ئە پشکۆێتۆ

یعنی: غنچه‌ی عمر من بی روی تو یارا دیگر شکوفه نمی‌دهد؛ گرچه موسم عید نوروز است و گل در گلستان شکفته است.

ودر بیت دیگری از این غزل می گوید:

وه کو تۆ مورشیدی ئەعزەم تەریقەی وەرعی شەرعی بی
لە کاتی مردن وحەشرا موریدی خۆی ئە دۆزێتو

یعنی: بزرگی هم چون شما مرشد اعظم که صاحب طریقت ورع و شرع است؛ قطعاً به هنگام مرگ و حشر مرید خود را فراموش نمی کند.

بر سر سفره‌ی غذا مشغول شنیدن این اشعار بودیم که متوجه شدم رنگ چهره‌ی شیخ احمد تغییر کرد و اشک در چشمهایش حلقه زد و با اندوه فراوان؛ روبروی من بدرود حیات گفت. هنگام مراسم خاکسپاری حضور داشتم مشاهده کردم صورت شیخ احمد داخل قبرهمچون گل سرخی شکفته شده است. بدین ترتیب همه‌ی آنچه که خود آرزو داشت به هنگام مرگش عینا به وقوع پیوست.(ک)

۹۲- کراماتی دیگر از حضرت پیر ﷳ

جناب آقای حامد یونسی نوه‌ی بزرگوار جناب استاد ملا علی عبدالله - خلیفه‌ی مجازحضرت پیر در شهرستان ارومیه - به نقل از خانم والده‌ی مکرمه‌ی خود نقل فرموده‌اند: سال ۱۳۷۱ شمسی که با اتفاق والدین و همسر خود به خدمت حضرت پیر ﷳ رسیدیم. هنگام زیارت، حضرت شیخ فرمودند: هرکس خواسته‌ای دارد عنوان کند. من هم آرزو داشتم که ایشان برای طول عمر وموفقیت دین ودنیای پسرم دعا بفرماید ولی از ذکر همه‌ی خواسته‌هایم خجالت می کشیدم؛ لذا فقط عرض کردم: قربان برای نوکرت دعا بفرما. حضرت پیر فرمودند اسمش چیست؟

عرض کردم: شفیع. فرمودند: پسرت لاغراندام است با قدی کشیده، چشمانی آبی وصورت وموهای زرد رنگ. اسم اورا حامد می‌گذارم. عمر حامد طولانی می‌شود. و نیز دختری هم دارید که او هم قدی بلند با چشمانی روشن دارد!

(من وخواهرم آن زمان مشغول به تحصیل بودیم و هرگز در حال حیات، شرف زیارت حضرت پیر را نیافتیم).

باز مادرم نقل کردند: در همان زمان، یک روز در خدمت والدین خود در گندم زار اطراف خانقاه مشغول صرف چایی بودیم، چوپان گوسفندان خانقاه برای ما تعریف نمود: از وقتی که این گوسفندان ۱۰ الی۱۵ رأس را به من تحویل داده‌اند تعداد آنها نه کم می‌شود نه زیاد. و شما شاهد هستید که تعداد مهمانان حضرت پیر زیاد است و ما حداقل روزی یکی دو تا گوسفند سر می‌بریم. (ک)

باز جناب آقای حامد یونسی از زبان والده‌ی محترم نقل فرمودند: که یکبار درخواب دیدم که حضرت پیرﷺبه منزل ما تشریف آورده‌اند ولی پای راست ایشان زخمی بود؛ خواستم آن را پانسمان کنم، اجازه ندادند وفرمودند نزد آمنه خاتون که آن طرف‌تر نشسته بودند بروم. اطاعت امر نموده و به خدمت ایشان رفتم. فردای آن روز وقتی که از خواب بیدار شدم؛ متوجه شدم در محل نشستن حضرت پیرتوده‌ای بسیار زیاد مورچه، دایره‌ای تشکیل داده واز جایشان تکان نمی‌خورند. ملاحظه کردم در محل نشستن آمنه خاتون نیز به همان ترتیب پر از مورچه بود وعطر مخصوصی در کل فضا پیچیده بود. جالب آنکه، این دو دایره متشکل از مورچه‌ها را فقط من می‌دیدم و هنگامیکه سایر اعضای خانواده حضور داشتند، ناپدید می‌شدند و هر وقت آنها به سرکار یا مدرسه می‌رفتند دوباره ظاهر می‌شدند. این وضعیت حدود دوماه ادامه داشت و فضا همچنان معطربود. تا اینکه

یک روز تصمیم گرفتم از آنها بخواهم که محل را ترک کنند چون ممکن است زیر پا له شوند؛ بنابراین کنار مورچه‌ها نشسته و به آرامی دست بر سر آنها کشیده وگفتم دیگر اینجا را ترک کنید مبادا آسیبی به شما برسد. با گفتن این حرف مورچه‌ها از خانه رفتند ودیگر باز نگشتند. با رفتن آنها آن عطر نیز دیگر به مشام نرسید. (ک)

۹۳- کرامتی به نقل از همنام حضرت پیر قدس سره

جناب استاد سید عثمان ذبیحی فرمودند: وقتی که در بحبوحه‌ی جنگ ایران وعراق حضرت پیر قدس سره درکردستان عراق تشریف داشتند؛ طی نامه‌ای سفارش فرموده بودند برای مصرف خانقاه یک کامیون برنج تهیه وخدمتشان بفرستم.

با خود گفتم چگونه و تحت چه عنوانی با این ناامنی مرزها یک محموله برنج آنهم برای حضرت پیر به عراق بفرستم! ولی زود به خودآمده وگفتم: اگر این کار ممکن نبود هرگز حضرت پیر قدس سره چنین درخواستی نمی‌کرد، لابد اسباب فرستادنش را هم خودشان با همت خویش مهیا می‌فرمایند. بنابراین سریعاً برنج‌ها را تهیه و به طریقی روانه کردم و دیگر از سرنوشت محموله بی خبر بودم. تا اینکه یک نفر از اهالی محل که از آن جا برگشته بود؛ گفتند وقتی برنج‌های ارسالی شما رسید، حضرت شیخ درحق شما بسیار دعا فرمود. ومن چون به آن شخص اطمینان نداشتم از قضیه اظهار بی‌خبری کردم و هنوز نمی‌دانم که چگونه کامیون برنج از مرز رد شد!

حضرت پیر (قدس سره) در نامه‌های خویش مرا همنام خطاب می‌فرمودند.

باز استاد سید عثمان ذبیحی فرمودند بعد از خروج حضرت پیر از ایران سال‌ها بود که از زیارت ایشان محروم بودیم تا اینکه یکبار موفق شدم وقتی که در کویت تشریف داشتند؛ تلفنی درمحضر ایشان صحبت کردم فرمودند: ان‌شاءالله وقتی که در یکی ازکشورهای همسایه‌ی ایران مقیم شدم، همدیگر را ملاقات می‌کنیم. پس از آنکه حضرت پیر قدس سره به ترکیه تشریف آوردند به دلیل بکار بردن لفظ مقیم، حتم داشتم ایشان تا آخر عمر مبارک در این کشور اقامت خواهند داشت. (ک)

۹۴- مهاجرت حضرت پیر قدس سره از عراق به اردن

بیت معمورسازم آن بقعه مدرسه هم چو جنت ابرار
خالدا بهر من دعا فرما تاشوم بهر تعمیرشان معمار (حضرت پیر)

جناب شیخ محسن مفتی فرمودند: وقتی که حضرت پیر قدس سره بغداد را ترک کردند و به کشور اردن تشریف بردند، ما هم در سال ۱۳۶۸شمسی به زیارت ایشان رفتیم. پس از خوش آمد گویی جویای اوضاع عراق شدند. سپس فرمودند ازآن جهت کشور عراق را ترک نمودم که ظلم وستم صدام، عراق را فراگرفته و به پیر و جوان وکودکان وحتی حیوانات نیز رحم نکرده و مراقد وخانقاه آباء و اجداد ما را ویران نموده است. سپس فرمود این قدر خود را جسور می‌داند که درمقابل تمام دنیا ایستاده است. عرض کردم قربان اگر منظورتان جنگ ایران وعراق است که تمام شده است و همه‌ی دنیا از صدام حمایت می‌کرد. فرمودند: ولی اکنون تمام دنیا در کمین او هستند؛ بعدا مشخص می‌شود. بعد از چند روز به ما فرمودند سریعتر به عراق برگردید مبادا مرزها بسته شود و نتوانید بروید! وقتی که به بغداد

رسیدیم هیچ خبری نبود؛ ولی به سلیمانیه که رسیدیم فردای آن روز گفتند که صدام کویت را تصرف کرده است!

باخود گفتیم کویت کشور کوچکی است و این نمی‌تواند مربوط به اشاره‌ی حضرت پیر باشد. ولی اینکه فرمودند مرزها بسته می‌شوند به وقوع پیوست و دیری نپایید که تمام کشورهای دنیا به مقابله با حکومت بعث پرداختند و تازه متوجه فرمایش حضرت پیر شدیم. حضرت پیر درآن سفر فرمودند: قطعه شعری از ظلم و ویرانگری صدام سروده‌ام که اِن‌شاءالله در آینده به چاپ خواهم رساند. در آن شعر حضرت پیر، خطاب به برادرخویش حضرت مولانا خالدﷺ می‌فرمایند: اگر عمر باقی باشد؛ خانقاه را دوباره تعمیر می کنم و با این ابیات پایان می‌یابد: (ک)

ترک بغداد و ملک و دارایی   من نمـودم ز داغ ظالـم غـدار

زین سبب باز نامدش عثمـان   که پر از خار و مار وکژدم خوار

۹۵- داروی ماموستای سقز

عشق جانست عشق توجانتر

لطف درمان وزتو درمانتر (مولوی)

وقتی که در خدمت حضرت پیر ﷺ مرحوم حاج جعفر ایلاتی از پا درد شکایت کردند؛ حضرت پیر خم شده وساق پای حاج جعفر را گرفتند. ایشان از این حرکت حضرت پیر احساس شرم کرده با گریه عرض کردند قربانت گردم حقیر بی ادب را عفو فرمایید. سپس حضرت پیر فرمودند من از مریضی خود چنین متوجه شده‌ام که وقتی درد از عضوی به عضو دیگری منتقل شود نشان از

بیماری روماتیسم دارد. جناب استاد ملا احمد امام نیز عرض کردند قربان! حال که حاج جعفر موضوع مریضی را مطرح کرد؛ حقیر هم بی‌ادبی کرده و عرض می کنم مدتی است خارش کف دست‌هایم زیاد شده است. حضر پیر فرمودند از قرص «ویتامین بی وان» استفاده کنی رفع می‌شود. وچند بار نام قرص را تکرار فرمودند. پس از مرخص شدن از خدمت حضرت پیر ﷺ درمحل استراحت، استاد ملا احمد کیسه دارویی که همراه داشت را روی زمین خالی کرده تا داروهای وعده‌ی شب را مصرف نماید. مشاهده کردیم چند ورق هم قرص «ویتامین بی وان» داخل داروهای استاد موجود است. عرض کردیم قربان این دارو همان است که امشب حضرت پیر برای خارش دست جنابعالی تجویز فرمودند. استاد فرمودند: شما از کجا می‌دانید؟ عرض کردیم قربان حضرت پیر نام لاتین دارو را عنوان فرمودند و این همان داروست، منتهی از نوع ایرانی. حاج جعفر عرض کردند:قربان! دیگر چه می‌خواهی شاه جان داروی شما را هم تهیه فرموده و برایتان در کنار داروهایتان گذاشته‌اند. (ک)

۹۶- در خصوص برکت طعام

سال ۱۳۷۱شمسی حضرت پیر درخانقاه قبلی استانبول امر به برگزاری مراسم مولود شریف فرمودند. خانقاه مملو از جمعیت شد و غیر از زائرین که از کشورهای مختلف در خانقاه حضور داشتند، اهالی ترکیه و همسایه‌ها نیز در مراسم شرکت کردند. بعد از اتمام مولود خوانی حضرت پیر به حاضرین فرمودند برای صرف شام در خانقاه باقی بمانند. مهمانی مفصلی برگزار شد و بسیاری از اهالی محل برای تبرک مقداری هم غذا همراه خود بردند و غذای

زیادی هم سرِسفره باقی ماند! هنگام استراحت، مرحوم حاج جعفر ایلاتی به استاد ملا احمد امام عرض کردند: من وجناب حاج توفیق لوازم مولودی خوانی راتهیه و برای این مراسم باشکوه فقط ده عدد مرغ خریداری نموده بودیم؛ وقتی که خیل جمعیت را دیدم نگران بودم که کفاف نکند! استاد نیز در خصوص این برکت بزرگ چند کرامت ازحضرت پیر وحضرت شاه محمد علاءالدین قدس سره نقل فرمودند. (ک)

۹۷- آگاه از احوال

دلت آگاه وجان آگاه از این راز
که پرده گشته از رخسار شه باز (عطار)

جناب آقای کاک اردلان که در سالهای حیات حضرت پیر قدس سره درخانقاه استانبول می‌ماند و برادر خانم کاک محمد کارگزار فعلی خانقاه می‌باشد. ایشان تعریف می‌کرد هنگامی‌که حضرت پیر به دعوت ملک حسین پادشاه اردن به آن کشورسفر فرمودند، خانقاه خلوت شد و ماچند نفر باقیمانده تصمیم گرفتیم که دور تا دور حیاط خانقاه را دیوار کشی کنیم. شخصی اکثراً روزهای تعطیل به خانقاه می‌آمد ولی کمکی به ما نمی‌کرد. دو سه نفری با مشقت زیاد دور تا دور حیاط را حصار کشی و داخل آن را برای کاشت گل و درخت جدول بندی کردیم.

زمانیکه حضرت پیرقدس سره مراجعت فرمودند، ما نیز در فرصتی به زیارت ایشان رفتیم. آن شخص هم با ما آمد و گفت: قربان! در مدتی‌که تشریف نداشتید دور خانقاه حصار کشیدیم ومحوطه را مرتب کردیم! ما چند نفر از این که ایشان هم

خود را قاطی ما کرد بسیار ناراحت شدیم ولی در محضر حضرت پیرﷺ اظهار نکردیم.
عصر آن روز حضرت پیر دنبال من وهمکارانم فرستادند و فرمودند ناراحت نباشید به خدا قسم در این مدت که اینجا نبودم از پرواز مگسی هم در اطراف خانقاه غافل نبوده‌ام. می‌دانم چه کار می‌کردید و بسیار ما را مورد لطف قرار دادند. (ک)

۹۸- قرائت قرآن

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس یا کسی کآتش زدست اندر هوس

هنگام زیارت حضرت پیر ﷺچنانچه معمول مجلس ایشان بود، حضرت پیر و سپس چند نفراز حضار به قرائت آیاتی ازکلام الله مجید می‌پرداختند. یک شب حضرت پیر به حاج ملا طه مقدوری امر فرمودند قرآن تلاوت کنند. ایشان نیز با صدای دلنشین وقرائت زیبایشان سوره‌ای از قرآن تلاوت فرمودند. بعد از اتمام، حضرت پیر فرمودند: با شور و شوق نخواندی، قرآن را باید با شوق وعلاقه خواند! پس از مرخص شدن ازخدمت حضرت پیر، حاج ملا طه به استاد ملا محمد بداقی عرض نمودند: من امشب هنگام تلاوت وضو نداشتم و دلیل فرمایش حضرت پیر همین بود! شب بعد که دوباره و این بار با وضو قران خواندند، حضرت پیر فرمودند: جزاک الله. قرآن را باید این گونه با شور و شوق تلاوت نمود. (ک)

۹۹- درمان اعتیاد

جناب آقای عبدالغور آغاجی نقل کرد: یکی از مریدین سقزی برایش نقل کرده که در یکی از سالهای دهه‌ی ۵۰ شمسی به زیارت حضرت پیر ﷺ به دورود رفتم و همراه خودم دوستی را نیز بردم. دوستم به کشیدن تریاک عادت داشت و به من گفت که تنها یک هفته تحمل نکشیدن تریاک را دارم. من هم گفتم؛ یک هفته کافی است و حتما زودتر هم که شد؛ برمی‌گردیم. زمانی که به زیارت حضرت پیر ﷺ نائل شدیم؛ نزدیک پایان یک هفته، خدمت حضرت ایشان رفته و اجازه خواستم. اجازه نفرمود و من هم به دوستم گفتم که اجازه نفرموده‌اند. دوستم خیلی نگران و ناراحت وضع اعتیادش بود و گفت من اینجا تریاک را از کجا پیدا کنم و خواست بدون اجازه برگردد؛ اما من منصرفش کردم و گفتم، دو روز دیگر تحمل کن! حتما اجازه می‌گیرم.

دو روز گذشت و ناچار باز خدمت حضرت شیخ رفتم و اجازه خواستم و فرمود: چرا عجله می‌کنی هنوز کارم با شما و دوستت تمام نشده است. عرض کردم قربان، دوستم بیمار است و باید دارو مصرف کند و داروهایش را نیاورده است. فرمود: بیماریش چیست؟ عرض کردم قربان معتاد است و تریاکش را نیاورده است. ایشان خندید و فرمود: این که آسان است او را صدا بزن. دوستم را صدا زدم و دیدم حالش اصلا خوب نیست. حضرت پیر ﷺ فرمود: چرا زودتر نگفتی تا چاره‌ات کنم. دوستم تنها سرش را به زیر انداخته بود و چیزی نمی‌گفت. حضرت پیر ﷺ به یکی فرمود: «مقداری توتون را برایم بیاورید». سپس مقداری توتون آوردند و ایشان مقدار کمی از آن را در کف دستشان ریخته و با آب مبارک دهانشان آن را مرطوب کرده و مقدار ۱۰ دقیقه در دستشان هم زدند تا به

خمیری تیره رنگ تبدیل شد. سپس آن را به حبّه‌هایی به اندازه‌ی نخود تبدیل کرده و به دوستم داد و فرمود: این را بگیر و بجای تریاک مصرف کن!

من و دوستم از خدمت مرخص شده و دوستم هر روز یک حبه را می‌خورد و می‌گفت: سوگند به خدا از تریاک آرام بخش‌تر است و سپس که حبّه‌ها تمام شد؛ دوستم گفت: به خدا سوگند احساس می‌کنم در سراسر عمرم سیگاری هم نبوده‌ام. پس از آنکه برگشتیم؛ دوستم به کلی عوض شده و حتی لب به سیگار هم نمی‌زد و خود و خانواده‌اش مخلص حضرت پیر قدّس سرّه شدند. (الف)

۱۰۰- ترک مواد و سیگار در شرف صحبت پیر قدّس سرّه

سال ۱۳۸۶ بود که همراه عده‌ی زیادی از دوستان به زیارت مرقد حضرت پیر قدّس سرّه در استانبول رفتیم. یکی از همراهان به در مسیر به شدت سیگار می‌کشید و در پاسخ تعجب حقیر(امجد) از سیگار کشیدنش گفت: به خدا سوگند که من مواد مخدر مصرف می‌کردم پس از وفات حضرت شیخ متمسک شده‌ام؛ اما همین که تمسک و توبه کردم؛ به همت حضرت پیر قدّس سرّه مصرف مواد را ترک کردم ولی به جای آن، سیگار می‌کشم و امیدوارم إنشاءالله به همت حضرت پیر قدّس سرّه و به برکت زیارت مرقد ایشان، نیز از مصرف سیگار روی گردان شوم.

چون در ترکیه سیگار گران بود؛ ایشان چند بسته سیگار گران قیمت با خود آورده بود. در اولین روز زیارت، پس از بیرون آمدن از مرقد؛ خواسته بود تا سیگاری بکشد؛ اما هنگام لب زدن به سیگار خیلی ناراحت شده و سرفه‌ی زیادی کرده و سیگارش برخلاف روزهای قبل، طعم و بوی بسیار تلخ وناخوشایندی داشته و سیگاری از نوعی دیگر خرید می‌کند. آن هم، همان حال را داشته و

سپس شکر خدا؛ پس از همان اولین زیارت؛ سیگار را نیز ترک کرد و الان به قول خودش حتی از بوی سیگار و سیگاری هم بدش می‌آید. (الف)

۱۰۱- فاروق یا سعید

عشق تو در وجودم ومهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان بدر رود (حافظ)

جناب استاد ملاخضر عزیز پور فرمودند سال ۱۳۵۰ شمسی که قصد زیارت حضرت پیر قدس سره را داشتم جناب ملاعبدالله کاملی مشهور به دربندی- مرید مخلص حضرت پیر و والد بزرگوار نگارنده‌ی این سطور- از من خواستند که از محضر حضرت پیر قدس سره برای پسر و برادرزاده‌اش به نامهای کامل و فاروق دعای محافظه بیاورم. آنجا دعاها را سفارش دادم وهنگام مرخص شدن، حضرت پیر اسم کامل را روی دعایش نوشت و به من تحویل داد. سپس فرمودند: اسم آن یکی چه بود؟ عرض کردم: فاروق. فرمودند: سعید. عرض کردم خیر قربان فاروق. برای بارسوم هم فرمودند سعید و من درجواب عرض کردم فاروق نام دارد قربان. وقتی دعای او را هم به من مرحمت فرمودند، ملاحظه کردم قسمتی از نام سعید را نوشته و روی آن خط کشیده سپس نوشته‌اند: فاروق. پس از مراجعت از جناب ملا عبدالله پرسیدم حضرت پیر سه بار برای فاروق فرمودند:سعید! جریان این سعید چیست؟ گفتند فاروق مدت هفت ماه نامش سعید بود؛ بعدا من نام او را به فاروق تغییر دادم! (ک)

۱۰۲- محافظت از مرید

باز جناب آقای ناصر درباسی تعریف نمودند: مادر خانم من که مادر مرحوم استاد ملاعیسی داغستانی بودند؛ شدیدا مریض بود. خانواده‌اش مرا برای آوردن یکی از دخترانش به روستای گلاز اشنویه فرستادند. پس از رفتن به اشنویه و رساندن خبر، پدر شوهرش گفت: به دلیل مسدود شدن راهها توسط برف، قادر نیستی به روستا بروی شما برگرد! ما به طریقی او را نزد مادرش می‌فرستیم. هنگام رسیدن به روستای سلیم بیگ که محل سکونت مادر ماموستا ملا عیسی بود، از نماز عشاء مدتی گذشته بود. فصل زمستان بود و همه جا پوشیده از برف بود. فاصله‌ی جاده‌ی اصلی تا روستا حدود دوکیلومتر است و باید این مسیر را در این وقت شب پیاده می‌رفتم. چون خطر وجود گرگ و جانوران درنده وجود داشت و شنیده بودم در این مواقع قبرستان جای امنی است؛ تصمیم گرفتم به قبرستان نزدیک آنجا بروم. ولی شدت سرما مرا از این کار منصرف کرد. بیچاره و درمانده شدم لذا از حضرت پیر قدس سره استمداد نموده وعرض کردم: قربان! اگر امروز به مدد من نیایی پس کی می‌آیی؟ خدا علیم است سرم را که بلند کردم مشاهده کردم حضرت پیر درمقابل من ایستاده است! به منظور زیارت سریعا به طرف ایشان دویدم ولی حضرت پیر با شتاب راه افتادند من نیز با همان سرعت به طرف ایشان رفتم. همچنان دنبال حضرت پیر قدس سره می‌دویدم که ناگهان متوجه شدم به داخل روستا رسیده‌ام و حضرت پیر قدس سره را دیگر ندیدم. (ک)

۱۰۳- در خصوص بازسازی مسجد محمد رسول الله ﷺ

جناب استاد ملا علی عبدالله (حفظه الله) فرمودند: وقتی که مسجد محمد رسول الله ﷺ محله‌ی طرزیلوی ارومیه را به شکل فعلی باز سازی می کردند، توفیق شد که به خدمت حضرت پیر قدس سره مشرف شویم. یک روز هنگام زیارت، حضرت پیر قدس سره به من فرمودند: هم اکنون می‌بینم که در محل زندگی شما مشغول ساختن مسجدی هستند که مورد پسند حضرت فخر عالم ﷺ می باشد.

بارها جناب استاد ملا علی را دیدیم که هنگام ساخت مسجد با دستان خود برای آنجا آجر حمل می نمودند.

باز استاد تعریف فرمودند: یک بار دیگر که در استانبول در محضر حضرت پیر بودم فرمودند: وقتی برگشتی یک باغ خریداری خواهی نمود ومن الان داخل باغ را می‌بینم بیشتر باغ را انگور قرمز تشکیل داده است.اکنون آن باغ را در روستای نایبین ارومیه با همان مشخصات که حضرت پیر فرموده بودند داریم. (ک)

۱۰۴- کرامتی در تولد فرزند

جناب ماموستا ملا حسین دلپسند از مریدان مخلص حضرت پیر تعریف نمودند: یکبار به همراه اساتید ملا محمد بداقی و ملا محمد عزیزی وجمع دیگری از مریدان به خدمت حضرت پیر قدس سره در دوروود شریف رفتیم. اساتید دست بر سینه در محضر ایشان ایستادند. من نیز نزد حضرت پیر نشستم! همه از بی‌ادبی من ناراحت شدند ولی حضرت پیر با لطف از من پرسیدند چه خواسته‌ای داری؟ عرض کردم قربان بعضی وقتها باخود می‌گویم شما ممکن است شیخ نباشی !حضرت پیر با تبسم فرمودند: شاید اینگونه باشد که می گویی! سپس عرض

کردم: برای برادرم وهمسرش دعا بفرمایید بلکه خداوند به آنها فرزندی عطا فرماید. فرمودند: اسمشان چیست؟ هر چقدر به مغزم فشار آوردم اسم خانم برادرم را به یاد نیاوردم! بعد از اندکی وقفه حضرت پیر فرمودند:حداقل بگو منیژه! گفتم قربان یادم آوردید اسمش منیژه است! فرمودند: بچه‌ای در تقدیر آنها نمی‌بینم. عرض کردم قربان بسیار آرزومند بچه هستند. حضرت شیخ همت بفرمایند. فرمودند:اسامی آنها را به صورت مقطع بنویسید. نوشتیم وتقدیم نمودیم فرمودند: بچه‌ای دیده می‌شود ولی زنده نمی‌ماند. عرض کردم همان هم باعث دلخوشی آنها خواهد شد. دعا فرمودند. پس از مدتی خداوند به آنها فرزندی عطا فرمود ولی زیاد زنده نماند. (ک)

۱۰۵- مهمان عزیز

باز جناب ماموستا ملا حسین دلپسند تعریف نمودند: چند سال پیش مقابل درب خانه‌ی خود درمنطقه‌ی طرزیلوی ارومیه نشسته بودم. درحالت خواب و بیداری متوجه شدم حضرت پیر قدّس سرّه از کوچه رد شدند. به حضورشان رفتم فرمودند: منزل ماموستا ملا علی کجاست؟ عرض کردم قربان چند کوچه پایینتر است، اجازه بفرمایید در محضرتان بیایم. فرمودند: نیازی نیست خودم پیدا می کنم. روز بعد خدمت استاد ملا علی رفتم وعرض کردم: دیروز چه کسی به منزل شما آمد؟ فرمودند:چرا می‌پرسی؟ گفتم: شما بفرمایید مهمان داشتی یا خیر؟ فرمودند: اگر منظورتان حضرت شاه عثمان قدّس سرّه است، بله دیروز تشریف آوردند. (ک)

۱۰۶- عکسبرداری معنوی از ختم شریف

بیست ویکم فروردین ماه یکهزار و سیصد و نود و شش شمسی توفیق حضور درختم شریف در خانقاه حضرت پیر قدس سره واقع در شهرستان ارومیه را یافتیم. پس از اتمام مراسم ختم شریف، جناب ماموستا ملاحسین دلپسند، از مریدان باصفای حضرت پیر، خطاب به حاضرین فرمودند: جماعت گوش فرادهید واقعه‌ی جالبی را برای شما تعریف کنم. فرمود: یک بار در همین خانقاه و حین مراسم ختم، مرا خواب گرفت و در خواب متوجه شدم که شخصی پشت پنجره‌ی خانقاه دوربین فیلمبرداری را روی سه پایه قرار داده ومشغول فیلمبرداری از حلقه‌ی ختم می‌باشد و بالای سرش چیزی شبیه دسته گل قرار داشت و بر روی آنها نخهای پلاستیکی که قبلا از آنها برای رشته‌ی تسبیح استفاده می کردیم آویزان شده بود. به انتهای هریک از رشته ها دانه‌هایی مثل مورد به رنگهای سفید وسبز وآبی و... قرار داشت. سوال کردم این دانه‌ها چیستند؟ جواب دادند اینها همان اولیای الهی هستند که در سلسله‌ی ختم شریف اسامی آنها قرائت می شود ـ قدس الله تعالی اسرارهم الزکیه ونفعناً ببرکات انفاسهم القدسیه ـ سپس پرسیدم پس این شخصی که فیلمبرداری می کند کیست؟ در پاسخ گفتند: ایشان حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره هستند و بعد از آن از تک تک افراد حاضر در ختم عکس گرفتند!

ماموستا در ادامه فرمودند: این عظمت و بزرگی مراسم ختم شریف طریقت حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین الثانی ـ اعلی الله تعالی مقامه الشریف ـ را نشان می‌دهد خداوند حضور مستمر درآن راقسمت ما بفرماید ـ آمین ـ (ک)

۱۰۷- دستم را ببوسد

جناب استاد ملا سید ابراهیم امام خانقاه حضرت پیر در ارومیه تعریف نمودند: در سال ۱۳۵۵ شمسی در سفری که حضرت پیر قدس سره به منطقه‌ی پیرانشهر تشریف آورده بودند. یک شب در روستای قَلاته‌رَش مهمانِ آقای پیران معروف شدند. من و یک طلبه‌ی دیگر، شام حضرت پیر را بر روی یک سینی به محضر ایشان بردیم. پس از صرف شام، جناب ملا کریم پیشنماز روستای نَمنجه که دوست دوران طلبگی من بود، برای زیارت آمدند. گفتیم حضرت پیر تنها هستند می‌توانید به خدمت ایشان بروید. وقتی که به حضور رسیدند ملاحظه کردم پس از زیارت کردن ملا کریم، حضرت پیر نیز دست وی را محکم گرفته و بلند کرده و بوسیدند! سپس با تبسمی فرمودند: خوب شد! ملا کریم را دیدم که بسیار شرمنده شد وبیرون آمد. پرسیدم چه اتفاقی افتاد؟ گفت هنگام آمدن به زیارت با خود گفتم اگر این شخص مرشد برحق باشد؛ هنگام زیارت او هم دست مرا ببوسد! اکنون از این گستاخی بسیار خجالت می‌کشم. گفتم ناراحت نباش حضرت پیر قدس سره بسیار مهربان هستند. جناب ملا کریم همان شب تمسک نموده و به سلک مریدان حضرت پیر پیوستند. (ک)

۱۰۸- شناخت مریض

ای درد توام درمان در بستر ناکامی

وی یاد توام مونس در گوشه‌ی تنهایی (حافظ)

جناب استاد ملا محمد ادوایی (حفظه الله) نقل فرمودند:

خانمی از ییلاقات اطراف دورود طی نامه‌ای از حضرت پیر درخواست معالجه نموده بود. نامه را تسلیم حضرت پیر نمودیم به دلیل مشغله‌ی زیادِ حضرت شیخ، پسر نامبرده مدت سه روز در خانقاه منتظر پاسخ ماند. تا اینکه حضرت پیر قدس‌سره مقداری قرص تب بُر عنایت فرموده که به وی تحویل بدهم. عرض کردم قربان! اگر می‌دانستم دارویش این است خودم چند بسته از آن ها را درخانه داشتم به وی می‌دادم! حضرت پیر فرمودند شما این خانم را می‌شناسید؟ عرض کردم بله قربان! فرمودند مشخصاتش چیست؟ عرض کردم شبیه آمنه خانم همسایه‌ی خانقاه می‌باشد. فرمودند این که مشخصات نشد. دقت کن نشانی باید این گونه باشد که من توصیف می‌کنم: این خانم از دور، سیه چرده به نظر می‌رسد ولی در اصل رنگ پوستش سبزه است؛ گوشه‌های داخلی چشمش زرد رنگ است و یک طرف صورتش همیشه عرق می‌کند. سپس فرمودند شما او را با این مشخصات می‌شناختی؟ عرض کردم خیر قربان! بعد فرمودند اگر چای بنفشه هم مصرف کند برای او خوب است و باید از مصرف چربی خودداری کند. پس از یکسال به منزل دایی‌ام در روستای نامبرده رفتم وعین موضوع را تعریف نمودم.گفتند همسایه‌ی ماست وقتی که اینجا آمد خودتان هم ببینید. سبحان‌الله هنگامیکه آن زن را دیدم، دقیقا همان مشخصاتی را داشتند که حضرت پیر فرموده بودند و گفت که یک طرف صورتش همیشه عرق می‌کرده و اکنون از تجویز حضرت شیخ بهبود یافته است. الحمدلله (ک)

۱۰۹- یا سراج‌الدین ﷺ

سال ۱۳۷۶شمسی بعد از رحلت حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین الثانی ﷺ مرید با وفای حضرت پیر ﷺ، مرحوم حاج جعفر ایلاتی سقزی مقداری وسایل آشپزخانه برای خانقاه استانبول آماده کرده بود. وقتی برای آوردن وسایل که شامل ۱۵ دبه‌ی بزرگ خیارشور و برگ مو و ترشیجات و دو عدد سماور بزرگ و اجاق گاز بود به سقز رفتیم؛ در ترمینال سقز راننده‌ی ترک زبان اتوبوس سقز-ارومیه بدون هیچ گونه سابقه‌ی آشنایی به ماگفت این وسایل را تا دم درِ خانه می‌برم و بابت حمل آنها وجهی هم نمی‌خواهم؛ فقط کرایه‌ی شما را می گیرم! حاج جعفر شروع کرد به گریه کردن وگفت اگر این کرامت حضرت پیر ﷺ نیست پس چیست؟ وسایل را در ارومیه تخلیه کرده و روز بعد به مقصد گمرگ مرز سِرو بار زدیم. درقسمت بازرسی، مامورگمرگ به دلیل ممنوعیت خوراکیهای غیر بسته‌بندی و وسایل بدون مهر استاندارد، ازخروج آنها جلوگیری کرد. ولی اندکی بعد یک نفر ناشناس آمد و به مامور گفت خروج این وسایل اشکالی ندارد و بدون بازرسی به آن طرف مرز حرکت کردیم. وقتی که در ترمینال شهر مرزی یوکسک اوا وسایل را به اتوبوس منتقل کردیم؛ وسایل خانقاه را در یک سمت اتوبوس جا دادند وطرف دیگر هم وسایل باقی مسافران. درآن زمان به دلیل نا امنی در مناطق کرد نشین ترکیه به فاصله‌های کمی، ایست بازرسی‌های پلیس مستقر بود وشدیدا خودروها را کنترل می کردند. خدا می‌داند که تا رسیدن به مقصد، غیراز یکی دو بارآن هم بسیار مختصر در هیچ یک از بازرسی‌ها حتی درب صندوق سمت وسایل خانقاه را باز نکردند چه برسد به بازرسی.

جناب حاج جعفر ایلاتی بعد از عمری خدمتگزاری، درسفری به استانبول در خانقاه حضرت پیر وفات کرد و در همسایگی مرشد خویش در آرامگاه چقماقلی به خاک سپرده شد. رحمه الله تعالی علیه

هم او می فرمود: وقتی به اتهام پیوند با حضرت پیر در زندان به سختی شکنجه می‌شدم که ازحضرت شیخ تبری بجویم، با صدای بلند می گفتم: یاسراج الدین وهیچ دردی احساس نمی کردم! (ک)

۱۱۰- درمان چشم

سال **۱۳۷۱**شمسی در خانقاه قدیمی استانبول در منطقه‌ی **بیوک چکمَجی** شخصی به زیارت ماموستا ملااحمد امامﷺ آمدند: برای استاد تعریف نمودند که از مریدان حضرت پیر ﷻ هستم و از کشور لبنان آمده‌ام وچندی پیش به دلیل بیماری چشم، قصد سفر به کشور آلمان را داشتم؛ لذا جهت کسب اجازه در محضر حضرت پیر تماس تلفنی گرفتم. حضرت شیخ فرمودند: **لازم نیست به آلمان بروی نزد من بیا چشمهایت را می‌بوسم خوب می‌شوی إن شاءالله!** بنده هم فی-الفور اطاعت نموده و به خدمت حضرت پیر رسیدم شکر خدا کرم فرموده و چشمان حقیر را بوسیدند الحمد الله اکنون هیچ مشکلی ندارم. (ک)

۱۱۱- نگویی رفت و ما را کرد فراموش

جناب آقای محی الدین بامدادی از مریدانِ حضرت پیرﷻ در شهرستان ارومیه نقل فرمودند: یکبار در خدمت جناب ماموستا ملا احمد امامﷺ وعده‌ای دیگر در خانقاه قبلی استانبول به زیارت حضرت پیر شرفیاب شدیم.

پس از زیارت ودستبوسی و شنیدن فرمایشات حضرت پیرﷻ، هریک از زایرین درخواستهای دینی ودنیوی خویش عرضه داشتند. در آن مجلس یکی از مریدان عرض کردند: قربان بنده رافراموش نفرما ومواظبم باش. حضرت پیرﷻ فرمودند: روزی دو بار به یکایک مریدانم در هرجا که باشند به صورت خصوصی سر می-زنم ویکبار هم به صورت عمومی همگی را ملاقات می کنم.

یک بار دیگر حقیر وقتی که قبل از باز گشت به ایران، جهت اخذ اجازه وخداحافظی به خدمت حضرت پیرﷻ رفتیم؛ بعد از زیارت ودست بوسی، از محضر حضرت پیرﷻ مرخص شدیم. بعد از آن جناب ماموستا ملا احمد سقزﷺ، به رسم معمول، از پشت پرده از زحمات شبانه روزی وخستگی ناپذیر حرم بزرگوار حضرت پیر ﷻتقدیر وتشکر نموده وپس از کسب اجازه‌ی مرخصی، به ایشان فرمودند: نزد حضرت پیر وکیل ما باشید و بفرمایید ما را فراموش نفرمایند.

حین این فرمایشات صدای حضرت پیرﷻ در آن طرف به گوش رسید که فرمودند: و الله یک لحظه هم شما را فراموش نمی‌کنیم!

و این در حالی بود که حضرت پیرﷻ به ظاهر به دلیل ثقل سامعه در فاصله نزدیک هم، به سختی می شنیدند! (ک)

نگویی رفت وکرد ما را فراموش

دعا ویادتان با دل هم آغوش (حضرت پیر)

۱۱۲- دستی بر قلب

جناب آقای محی الدین بامدادی تعریف کردند که در همان سفر فکر وخیالاتی واهی به من روی نموده و دچار شک وتردید بی اساسی نسبت به طریقت وحضرت پیر قدس سره شدم. از فرط ناراحتی ودلتنگی به خدمت جناب ماموستا ملا احمد امام رحمه الله رفتم وضعیت خود را به عرض وی رساندم.

ایشان هم فرمودند شب هنگام وقتی که به زیارت حضرت پیر رسیدیم حال شما را به محضر حضرت پیر عرضه می‌دارم. موقع زیارت ودستبوسی وقتی که نوبت به من رسید؛ حضرت پیر قدس سره به کرم و لطف خویش به حقیر روی نمود وفرمود ند: حالتان چطوراست؟ من هم عرض کردم قربان! شبیه "جورج بوش"شده‌ام.

حضرت پیر قدس سره باتبسمی مخصوص به خود دوسه بار با انگشتان مبارکشان آرام به قلیم کوبیدند. شکر خداوند متعال وازهمت حضرت ایشان قدس سره با همین حرکت، به یکباره هرچه شک وتردید دردلم وجود داشت، به اطمینان ویقین به ارشاد برحق وتصرف بی چون وچرای حضرت پیر قدس سره برقلوب مریدین تبدیل شد. (ك)

۱۱۳- کرامتی در برکت

جناب آقای مصطفی عبدالله فرزند بزرگوار خلیفه‌ی حضرت پیر قدس سره جناب ماموستا ملا علی عبدالله (حفظه الله تعالی) از جناب حاج توفیق عزیز-کارگزار مخصوص حضرت پیر قدس سره - نقل فرمودند که:

یك روز مهمانان زیادی از لبنان وعراق به خانقاه استانبول تشریف آوردند و برحسب اتفاق، پولی برای تهیه‌ی مایحتاج خانقاه در اختیار نداشتم. سعی نمودم با کسانی در این زمینه تماس بگیرم ولی هیچکدام در دسترس نبودند. به ناچار به

محضر حضرت پیر قدس سره رفتم وعرض کردم مهمان زیادی به خانقاه آمده‌اند، ولی برای پذیرایی چیزی نداریم.

حضرت پیر قدس سره دست در جیب مبارک نموده وفرمودند من هم چیزی ندارم، برو شاید از کسی مبلغی قرض بگیری. اطاعت امر کرده و به طرف در رفتم، هنوز خارج نشده بودم، حضرت پیر قدس سره فرمودند صبر کن!یک چیزی پیدا کردم. حضرت پیر قدس سره از جیبشان یک اسکناس (دلار) در آوردند و به من دادند. هنوز اسکناس را نگرفته بودم که یک اسکناس دیگر هم در آورده به من دادند.

خداوند متعال آگاه است تا عرض نکردم: قربان کافیست همانطور از جیب مبارکشان پول در می‌آوردند. این در حالی بود که حضرت پیر قدس سره فقط گاهی سکه‌هایی در جیب داشتند؛ که محض تبرک به درخواست کنندگان اهدا می‌فرمودند. (ک)

۱۱۴- کرامتی دیگر از حضرت پیر قدس سره

جناب حاج قادر رستمی از مریدان با وفا و قدیمی حضرت پیر قدس سره در شهرستان اشنویه تعریف نمودند:

بعد از فوت همسرم قصد داشتم؛ بیوه ای از بستگان را برای خود و دخترش را برای پسر بزرگم عقد نمایم. وقتی که در دورود شریف خدمت حضرت شیخ رسیدم؛ تعداد زیادی زائر در خدمت ایشان بود، قبل از اینکه چیزی بگویم، به من روی نموده فرمودند؛ اگر خجالت می کشی می‌توانی موضوع خود را درِگوشی به من بگویی! جریان را عرض کردم، فرمودند: هیچکدامشان ممکن نیست. به اصرار

پسرم دوباره عرض کردم. این بار فرمودند: من می‌دانم که میسر نمی‌شود. نشان به آن نشانی که داخل چشم راست دختر یک خال وجود دارد.

هنگام برگشتن به اشنویه، سئوال کردم آیا آن دختر در چشم خود خالی دارد یا خیر؟ گفتند: بله چرا می‌پرسی؟ گفتم حضرت پیر هنگام مطرح کردن موضوع ازدواج او و پسرم به این مسئله اشاره فرمودند! تا ما مطمئن شویم که حضرت پیر قدس سره از روی علم به این موضوع می‌فرماید مقدور نیست. (ک)

۱۱۵- تربیت نفس مریدین

همچنین جناب حاج قادر رستمی تعریف نمودند:

یکبار در دورود شریف همراه یکی از مریدان مشغول برداشت ودروی شلتوک خانقاه بودیم. حین کار هوس غذایی چرب و نرم کردم و به دوست خودگفتم اگر حضرت پیر گوشت وپلویی برای من می‌فرستادند با شدت بیشتری کار می‌کردم! دیری نگذشت حضرت پیر نزد ما تشریف آوردند و بدون مقدمه به همکار من فرمودند: نهار چه خورده‌ای؟ عرض کرد: یک عدد کلوچه خورده‌ام. فرمودند:طعم آن زیر زبانت مانده است؟ عرض کرد: خیر. فرمودند: اگر گوشت شتر هم می‌خوردی الان دیگر طعمش زیر دندانت نمی‌ماند. این شکم پرستی چیست که شما را گرفتار کرده است؟ سرم را پایین انداخته و فهمیدم مورد خطابشان من هستم. (ک)

۱۱۶- تسبیح حضرت شیخ قدس سره

نامبرده فرمودند: یکبار در روستای **بیمزرته** اشنویه در مزرعه کار می کردم با خودم گفتم: این بار اگر خدمت حضرت پیر قدس سره رسیدم؛ اگر مرا به مریدی قبول فرموده باشد، باید تسبیح خویش را به من عطا فرماید. وقتی که در رکاب جنت مکان جناب ماموستا ملا سیدباقی واژی به خدمت حضرت پیر رسیدیم؛ جمعیت زیادی در محضر ایشان بودند. هنگام مرخصی بسته‌ای تسبیح در دست داشتند و به هرکدام از حضار یک عدد لطف فرمودند. بنده هم به تنهایی گوشه‌ای ایستاده بودم. بعد ازخداحافظی زائرین، سمت من تشریف آوردند وتسبیح خویش را به من عنایت و زیرِ گوش من فرمودند: ما مریدان خویش را قبول نموده‌ایم. (ک)

۱۱۷- استمداد از حضرت عبدالقادر گیلانی قدس سره

ذلیل و خسته وزارم مدد یا شاه گیلانی

اسیر نفس مگذارم مدد یا شاه گیلانی (حضرت پیر)

باز جناب حاج قادر رستمی تعریف نمودند: یک با در دورود شریف با حضور جمع کثیری از علما و مریدان در خدمت حضرت پیر قدس سره بودیم. ناگهان حضرت پیر بدون مقدمه از جای برخاسته و دوباره نشستند. عده‌ای ازحاضر ین علت را سوال کردند، فرمودند: خواستم استراحتی به پاهایم بدهم. ولی یکی از علما اصرار نمود که غیر از این، علت اصلی را بفرمایند. به ناچار فرمودند: زنی پایین آن تپه هنگام برداشتن بسته های علف از حضرت غوث گیلانی قدس سره استمداد نمودند؛ ملاحظه کردم حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره به مدد آن خانم تشریف فرما شدند و من به احترام ایشان ازجای برخاستم. (ک)

۱۱۸- کرامتی از زبان یک حافظ قرآن

جناب ماموستا ملا فارس قربانی مدرس مدرسه‌ی حضرت امام نووی روستای آرندان سنندج نقل فرمود که یکبار برای تدریس به حجره‌ی طلاب رفتم. طلاب گفتند که مهمان داریم. مهمان یک نفر نابینا بود. من ضمن خوشامدگویی مشغول تدریس شده و متوجه شدم که آن شخص چیزهایی را زیر لب زمزمه کرد. پس از تدریس با ایشان معارفه‌ای کردم و متوجه شدم که اسمش علی و اهل روستای سرتکلتوی سقز است و در بچگی نزد ماموستا ملا احمد سقز قرآن را فرا گرفته و حافظ هم هست. از ایشان درباره‌ی بیاره و دورود و حضرت شیخ پرسیدم. فرمود: یکبار به سقز رفتم و ماموستا را زیارت کردم. ایشان فرمود: علی جان می‌خواهیم همراه تنی چند از دوستان به دورود شریف برویم، اگر دوست داری تو هم بیا. من هم که تا کنون به محضر حضرت شیخ عثمان نرفته بودم، عرض کردم که خیلی مشتاق هستم و می‌آیم. در هر حال به دورود رفته و همراه ماموستا به زیارت حضرت شیخ نائل شدم. هنگامی که ایشان را زیارت کردم؛ فرمود: کاکه علی جان خوش آمدی! من هم خیلی تعجب کردم چون کسی مرا معرفی ننموده بود. پس از مدتی حضرت شیخ فرمود: کاکه علی چند آیه‌ای قرآن را برایمان بخوان! باز من تعجب کردم که ایشان از کجا می‌داند که من قرآن را حفظم و قرائت می‌کنم. پس از قرائت قرآن، ایشان مرا تشویق فرمود و باز فرمود: «کاکه علی جان هیچ کاری و یا مشکلی نداری که بنده بتوانم برای شما انجام دهم؟». من هم یادم آمد که همسرم هر بار که حامله می‌شود؛ پس از چند ماه اول، سقط می‌کند. لذا موضوع را عرضشان کردم. ایشان فرمود: اسمش چیست؟ اما سبحان الله هر چه

کردم در آن لحظه نام همسرم را فراموش نمودم! ایشان فرمود: نامش سیده عایشه نیست؟ من هم با تعجب گفتم: والله راست می‌فرمایی اسمش عایشه است! سپس فرمود: «إن شاءالله این بار همسرت سقط نمی‌کند و در ضمن، لال بودنش هم خوب می‌شود؛ اما لنگ بودنش خوب نمی‌شود! این بار من مجذوب شدم؛ چون به خدا سوگند من چیزی درباره‌ی لال بودن و لنگ بودن همسرم نگفته بودم! زمانی که به خانه‌ی خودمان برگشتم؛ پس از مدتی همسرم رفته رفته می‌توانست سخن گفته و به کلی زبانش باز شد و سه بار هم حامله شد که سه فرزندمان شکر خدا سالِم بودند؛ اما لنگی اش همچنان باقی ماند. (الف)

۱۱۹- فریاد

جناب ماموستا ملا محمد بداقی رحمه‌الله تعریف فرمودند: در خانقاه استانبول شخصی از اهالی ترکیه با یک پسر نوجوان به دیدن من آمد. گفت من و همسرم بعد ازسالها ازدواج، بچه دار نمی‌شدیم. به خدمت حضرت پیر آمدیم به ما نسخه مخصوص و دعا عنایت فرمودند. از برکت دعای حضرت شیخ بعد از مدتی همسرم حامله شد و بنده به شکرانه‌ی این واقعه به زیارت حضرت پیر به استانبول آمدم. هنگام مرخص شدن عرض کردم قربان حال که قرار است خداوند بچه‌ای به ما بدهد و محل زندگی من از اینجا دور است، هم اکنون برای بچه‌ی ما اسمی تعیین بفرمایید. حضرت پیر فرمودند: نام او را (فریاد) گذاشتم. ولی چون در همسایگی ما خانواده‌ای زندگی می‌کردند و بچه‌ای بسیار بازیگوش و بی‌قرار داشتند به نام فریاد! به همین خاطر این اسم را اصلا دوست نداشتم لذا با خودم گفتم بعد از به دنیا آمدن بچه نام دیگری بر وی می گذارم. هنگام به دنیا آمدن

بچه، به نام (عباس) برایش شناسنامه گرفتیم و اسم فریاد را به کلی فراموش کردیم. بعد از سه چهار سال، به اتفاق همسر و فرزندم به خدمت حضرت شیخ قدّس سرّه رسیدیم. هنگام زیارت عرض کردیم قربان این عباس است که خداوند از برکت دعای حضرت شیخ به ما عنایت فرموده است. فرمودند: نخیر! من نام او را فریادگذاشته‌ام اسمش باید همین باشد! خدا می‌داند که ما این نام را کلا فراموش کرده بودیم. لذا بعد از چند سال دوباره اسم فرزندمان را به فریاد تغییر دادیم. (ک)

۱۲۰- زیارت حجر الاسود

ما به یک شربت چنین بیخود شدیم   دیگران چندین قدح چون خورده اند (سعدی)

شخصی به نام احمد فیل از کشور لبنان به خدمت حضرت پیر قدّس سرّه. حضرت شیخ از دیدن وی مسرور شدند و بسیار به وی لطف فرمودند. سپس برای حاضرین تعریف نمودند که: یک‌سال با همین شخص وجمعی از مریدین به سفر حج رفته بودیم. در آن هنگام زیارت حجر الاسود از سوی دولت سعودی ممنوع شده بود و اگر کسی قصد زیارت آن را داشت از سوی مامور باتوم به دستِ حاضر درآن محل مورد بی حرمتی واقع می‌شد. حضرت پیر قدّس سرّه در ادامه فرمودند همین احمد فیل وشخص دیگری زیر بال من را گرفته بودند و به کمک آنها طواف را انجام دادم؛ سپس به آن هاگفتم قصد دارم حجرالاسود را زیارت کنم. گفتند قربان ممنوع می‌باشد و این مأمور خدای ناکرده ممکن است بی‌ادبی کند. گفتم تا حالا شما زیر بال من را گرفته بودید اکنون من زیر شانه‌ی شما را می گیرم شما فقط دعا کنید هنگام نزدیک شدن، مامور سرش را بلند کند و ما را ببیند. نرسیده به حجرالاسود، مامور سرش را بلند کرد و به محض دیدن ما به استقبال آمد

وگفت "تفضل یا شیخ، تفضل یا شیخ" یعنی ای شیخ بفرما و یک راست مرا به سمت حجر هدایت نمود. آنگاه با آرامش خیال زیارت کردم وبرای مریدهایم دعای خیر نمودم.

حضرت پیر قدس سره فرمودند: آن مامور درحالی من را یا شیخ یا شیخ خطاب می کرد که آن‌ها هیچ اعتقادی به طریقت ندارند. (ک)

۱۲۱- آزاد شدن زندانی به خاطر حضرت گیلانی قدس سره

جناب ماموستا ملا عبدالقادر محوی از مریدان بسیار مخلص حضرت پیر تعریف نمودند: وقتی که در زندان بودم ودیگر تابِ تحمل شکنجه‌های طاقت فرسای هر روز را نداشتم، هنگام نماز عصر با خود گفتم: چرا حاج ملا طه مقدوری شکوای حال مرا به عرض استاد ملا محمد بداقی نمی‌رساند؟ همان شب در خواب دیدم حاج ملا طه به من گفتند: عرض استاد بداقی کرده‌ام برایتان دعا بفرمایند. بعد از آن بیشتر از دو شلاق نخوردم وشکر خدا شکنجه‌ام تمام شد. مدتی گذشت وحاج ملا طه به ملاقات من آمد. ماجرای درد دل وخواب خود را برای او بازگو نمودم. فرمودند :چه روزی بود؟ وقتی تاریخ را گفتم، ملا طه گفت همان روز به همراه استاد بداقی، ماموستا ملا محمد عزیزی، ماموستا ملا عبدالله حاجی وجمعی از مریدان در خدمت حضرت پیر قدس سره بودیم. استاد بداقی عرض کردند قربان! ملا عبدالقادر نامی داریم که بسیار مخلص و دوستدار حضرت پیر قدس سره می‌باشد و مدتی است گرفتار زندان شده است؛ برای آزادی او دعا وهمت بفرمایید. حضرت پیر فرمودند همگی به صف بایستید آنگاه دستانشان را بلندکرده و فرمودند: خداوندا به خاطر حضرت عبدالقادر گیلانی قدس سره، عبدالقادر را از بند رهایی فرما و

ما جملگی آمین گفتیم. از همت حضرت پیر طولی نکشید که از زندان آزاد شدم. (ک)

۱۲۲- تعیین دارو در خواب

ماموستا ملا علی عبدالله(حفظه الله) فرمود: یکبار به خدمت حضرت پیر قدّس سرّه می- رفتم. در مهاباد شخصی سوار ماشین ما شد و درکنار من نشست و پرسید: کجا می‌روی؟ گفتم: به زیارت حضرت شیخ عثمان می‌روم گفت : خدا راشکر با شما همسفرشدم، چون من هم به همین منظور می‌آیم ولی بلد نیستم. پس از رسیدن به خدمت حضرت پیر قدّس سرّه آن شخص عرض کردند: قربان! من مریض هستم؛ شبی در خواب دیدم که در محضر شما در کوههای اطراف مهاباد گردش می کردیم؛ به من فرمودید این گیاه را بچین و دم کرده‌ی آن را بنوش شفا می‌یابی. بنده صبح آن روز با شادمانی به کوه رفته و همان گیاه را پس از چیدن، جوشانده ومصرف کردم، اماجواب نداد. اکنون آمده‌ام بنده را معالجه بفرمایی. حضرت پیر قدّس سرّه فرمودند: راست می گویی ولی وقتی آنجا رفتیم، شما گیاهی را که من اشاره کردم نچیدی.آن شخص عرض کردند: قربان راست می‌فرمایید آنجا دو نوع گیاه وجود داشت و من به ظن خود یکی ازآنها را چیدم. حضرت پیر فرمودند: حال برو وآن دیگری را بچین وجوشانده‌اش را مصرف کن. إنشاءالله شفا می‌یابی. (ک)

۱۲۳- ایش[۱] مهم است نه ریش

یک بار دیگر نیز که راهی زیارت بودم در مهاباد شخصی سوار ماشین شد واز من پرسید کجا می‌روی؟ گفتم: به زیارت حضرت پیر قدس سره می‌روم. گفت من هم چنین قصدی دارم. در راه به من گفت شب در خواب حضرت پیر قدس سره را زیارت کرده‌ام. اما قبل از دیدن این خواب ریش خود را اصلاح کرده‌ام و اکنون خجالت می‌کشم بدون ریش به زیارت ایشان بروم. گفتم به نظرمن برای حضرت پیر، ریش مطرح نیست. در مسیر وی را دلداری می‌دادم. وقتی باهمدیگر به خدمت حضرت پیر قدس سره رسیدیم قبل از اینکه وی را زیارت کنیم؛ سرشان را بلند کرده و با نگاهی به ما فرمودند: برای ما ریش مطرح نیست بلکه(همراه) عمل مهم است! آن شخص نگاهی به من انداخت و بسیار خوشحال شد. (ک)

۱۲۴- قفس حیوان

جناب صوفی جمال، باغبان سعادتمند حضرت پیر قدس سره تعریف نمودند: یکسال در فصل زمستان حضرت پیر قدس سره به مکه تشریف برده بودند. شب در خواب به من امر فرمودند: جمال! یک قفس بزرگ بساز! گفتم: خواب دیده‌ام خیر باشد این وقت سال، قفس به چه دردی می خورد! شب بعد نیز همان خواب را دیدم وشب سوم نیز همچنین اما این بار با عتاب. به ناچار فردای آن روز شروع کردم به آوردن وسایل مورد نیاز. هنگام ساخت قفس، اهالی روستا با تعجب سوال می کردند این قفس را به چه منظوری درست میکنی؟ چون خودم هم دلیلش را نمی‌دانستم به مزاح می گفتم: خودم را در آن زندانی می کنم! آنها هم سری تکان داده و

۱- ایش : کار ، عمل

می‌رفتند. قفس که تمام شد، فردای آن روز عده‌ای از روستاییان به کوه رفته بودند. آن جا گوزنی را زنده گرفته بودند وآن را به جناب شیخ مادح هدیه دادند. ماهم گوزن را در قفسی که از قبل آماده شده بود، نگهداری کردیم! (ک)

۱۲۵- آگاهی از حال حیوان

یک روز در محمودآباد در خدمت حضرت پیر قدس سره بودم فرمودند: گوزنی دارم می‌خواهم آن رابه شما نشان بدهم. به محل نگهداری رفتیم گوزنی بزرگ آنجا بود. همین که حضرت شیخ قدس سره را دید شاخهایش را بر زمین نهاد و دهانش را بلند کرد. حضرت پیر قدس سره دست خویش را بر پیشانی گوزن نهاده و چوپانش را خواستند. بعد ازآمدن چوپان حضرت پیر به او فرمودند: امروز به این گوزن آب نداده‌ای. عرض کردند: به اوآب داده‌ام. حضرت پیر فرمودند: راست نمی‌گویی این گوزن به من می‌گوید به من آب نداده‌اند. چوپان گفت: قربان مرا عفو بفرمایید راست می‌گوید امروز فراموش کرده‌ام به او آب بدهم. (ک)

۱۲۶- کرامتی دیگر از زبان ماموستا ملا علی عبدالله (ادام الله عمره)

هرکه او در پاکی این ره بود جانش از پاکی حق آگه بود (مولانا)

یک سال به زیارت جناب ماموستا علی عبدالله (سلمه الله) که به تازگی از خدمت حضرت پیر قدس سره دراستانبول مراجعت نموده بودند؛ رفتیم. فرمودند: یکی از مریدان اهل لبنان برای من تعریف نمود که هنگام آمدن به زیارت، شیرینی مخصوص وسفارشی خدمت حضرت پیر قدس سره آورده بودیم؛ ولی ایشان از خوردن شیرینی امتناع نموده و فرمودند کسی که این شیرینی‌ها را درست کرده جُنُب بوده وغسل

جنابت نکرده است! بعدا هنگام مراجعت به لبنان سراغ همان شیرینی فروش رفته و شیرینی‌پز را قسم دادم که آن روز که برای سفر، سفارش شیرینی داده بودم آیا بدن شما پاک بود یا خیر؟ آن مرد گفت خیر متاسفانه آن روز سهل انگاری نموده و غسل جنابت به جای نیاوردم.

۱۲۷- همت حضرت پیر قدس سره

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کوبه تایید نظر حل معما می‌کرد (حافظ)

کاک سلیمان پسر ملا حسن قلا دزه‌ای تعریف کرد: در زمان جنگ ایران وعراق، از سوی نظام وظیفه‌ی حکومت عراق به خدمت سربازی فرا خوانده شدم. در آن زمان حضرت پیر قدس سره در بغداد تشریف داشتند. جهت انجام مشورت به خدمت ایشان رفتم حضرت پیر قدس سره فرمودند: اسم مراکز آموزشی خدمت سربازی که حق انتخاب داری را برای من بیان کن! بنده نیز به ترتیب خوشنامی وخوش رفتاری با سربازان آموزشی نام پنج پادگان آموزشی را به عرض ایشان رساندم. حضرت پیر قدس سره پادگانی را مصلحت دانستند که به سخت گیری و بد رفتاری با سربازان در کل عراق مشهور بود. عرض کردم قربان پادگانهای دیگری هم وجود دارند. فرمودند: همین خوب است آنجا را انتخاب کن. با ترس و لرز قبول کردم وناراحت وغمگین از خدمت حضرت ایشان مرخص شدم. درحیاط خانقاه با یکی از مریدان حضرت پیر قدس سره که از دوستان پدرم نیز بود برخورد کردم. بعد از احوالپرسی گفت: ناراحت به نظر می‌رسی. گفتم به خدمت احضار شده‌ام وحضرت شیخ فلان پادگان را برای دوره‌ی آموزشی مناسب دانسته‌اند درحالیکه خیلی بد نام است. صوفی با شنیدن نام پادگان خندید وگفت شکر خدا حضرت

پیر ﷺ بهترین جا را برای شما انتخاب فرموده‌اند.گفتم منظورتان از این حرف چیست؟ گفت: همین امروز پسر من فرمانده‌ی آن پادگان شده است! اصلا نگران نباش فکر کن درخانه‌ی خودتان خدمت می‌کنی! یقینا حضرت پیر ﷺ دانسته‌اند که پسر من به فرماندهی آنجا منصوب شده‌اند برای همین آن پادگان را برای شما انتخاب کرده‌اند. از همت حضرت پیر ﷺ بسیار راحت خدمت را به پایان رساندم. (ک)

۱۲۸- **نحوه‌ی تمسک جناب استاد ملا علی عبدالله** (حفظه الله تعالی)

سال ۱۳۴۵ شمسی پیشنماز روستای نایبین از توابع شهرستان ارومیه بودم، طبق اعتقاد به اولیای الهی به خانقاه حضرت شیخ یوسف شمس‌الدین برهانی ﷺ رفت وآمد می‌کردم. آن زمان تصوّر ما این بود که ایشان ولیّ آخر زمان و از همه‌ی اولیاء بزرگتر است. درهمان وقت مشهور شد که حضرت شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی در روستای دورود مریوان ارشاد می‌کند و قطب زمان است لیکن ما مریدان حضرت شیخ شمس الدین ﷺ به آن باور نداشتیم. ولی بنده باخود گفتم اگر نفس الامر، از اولیاء الهی باشد، ما باید به خاطر خداوند وی را دوست بداریم؛ در غیر این صورت نیز باید نسبت به وی حسن ظن داشته باشیم. به همین جهت یک شب قبل از خواب سوره‌ی (فاتحه) و نه بار سوره‌ی (اخلاص) را قرائت ومثل ثواب آن‌را به روحانیّت حضرت رسول ﷺ و تمام انبیاء و اولیاء وخصوصاً روحانیت حضرت شیخ محمدعثمان نقشبندی هدیه کردم. آن شب درخواب در روستای آغبلاغ از توابع شهرستان اشنویه به خدمت ایشان شرفیاب شده و زیارتشان کردم. درآن خواب به بنده توجهی فرمودند که از اثرآن به

حالت جذبه و شور و شعف افتادم و بی اختیار فریاد می کشیدم. بعد از آن ماجرا به خدمت ایشان رفتم.

پس ازسه روز، در باغی در دامنه‌ی کوه، توفیق زیارت دست داد و حضرت پیر و برادر بزرگوارشان شیخ مولاناخالد ایستاده بودند و تعدادی از علماء در نهایت ادب دست بر سینه و چشم بر هم نهاده در محضرشان بودند. من نیز چون هنوز تسلیم نشده بودم به صورت عادی درکنار آنها ایستاده بودم. حضرت پیرﷺ با اشاره مرا به سوی خویش فراخواندند. ابتدا تصور کردم که با من نیست لذا درجای خود ایستادم. برای بار دوم هم به همین صورت ولی چون از اطراف کسی سر بلند نکرد؛ برای بار سوم فرمودند: با شما هستم. احساس کردم پاهایم به زمین قفل شده‌اند با ترس و لرز به حضورشان رفتم. دست مرا گرفتند و درحال حرکت فرمودند: نامت چیست واز کجا آمده‌ای؟ عر ض کردم علی هستم از ارومیه آمده‌ام. فرمودند:آیا تاکنون اینجا آمده‌ای و مرا تا بحال دیده‌ای؟ عرض کردم: قربان! این اولین بار است که خدمت می‌رسم. فرمودند:نه چند شب پیش در آغبلاغ نیز همدیگر را دیده‌ایم وآشنا هستی! با شنیدن این فرمایش فریادی کشیده و از خود بیخود شدم. از عصر تا اذان مغرب درحالت جذبه ماندم و بی اختیار صدایم بلندتر می‌شد. صبح روز بعد امر فرمودند: برای تلقین وتمسک به طریقت به خدمت استاد ملا سید احمد هاشمی بروم. از آن تاریخ بنده یکی از مریدان حلقه بگوش ایشان هستم. خداوند بمنه وکرمه قبول فرمایند. پس از دوازده روز توقف در آنجا، بنده را مرخص فرمودند. (ک)

۱۲۹- امر در عالم خواب

در تابستان همان سال، در وقت چاشت در خواب به خدمت حضرت پیر رسیدم. فرمودند: نزد من بیا. عرض کردم قربان هوا خیلی گرم است. فرمودند: من می‌گویم بیا! بلافاصله از خواب بیدار شدم و برای تهیه‌ی بلیط به شهر ارومیه رفتم. درشهر مرحوم حاج شیخ صالح سعیدی را دیدم فرمودند: خوب شد خودت آمدی قرار بود کسی را دنبال شما بفرستم. با شما کار واجب داشتم. امروز هم برای نهار مهمان من هستی. جناب قاضی محمد خضری، ملا صالح نقده، آقای کرد نژاد و شیخ عبدالله نایبین هم تشریف دارند. پس از تهیه‌ی بلیط به منزل وی رفتم. بعد از مصافحه بامهمانان، جناب شیخ صالح مرا نزد خود نشاند و درِ گوشی از من پرسید آیا حضرت پیر قدس سره برای شما نامه نوشته که خدمت ایشان بروی؟ فورا متوجه منظور او شدم. گفتم اگر دلیل سوال خود را بفرمایی من هم واقعیت را به شما می‌گویم. فرمودند: " امشب در خواب در شهر اشنویه به خدمت شیخ شما رسیدم فرمودند: شیخ صالح! دست از دنیا بردار به پیشنماز نایبین گفته‌ام اینجا بیاید شما هم با او بیا!

من نیز بلیط سنندج را به وی نشان دادم وگفتم اگر به شما امر فرموده‌اند؛ به من هم در خواب دستور اکید به شرفیابی داده‌اند، چنانچه آماده هستی فردا با اتفاق می‌رویم. فرمودند: تو به نیابت من شیخ را زیارت بنما و برایم طلب دعای خیر کن. إن شاءالله فصل پاییز که هوا خنک تر شد من نیز به خدمت ایشان می‌روم.

بنده همان روز به مقصد سنندج حرکت کردم. باچند نفر پشت وانتی سوار شده واز طریق جاده‌ی خاکی (نِگل) به سمت دورود حرکت کردیم. بعد از نمازعشاء و با سر و صورت خاکی به محمودآباد رسیدیم. متوجه شدم حضرت پیر قدس سره

داخل خودروی جیپ نشسته و تعدادی از علمایان ترکمان صحرا در حال خواندن قصیده، پای پیاده پشت ماشین حرکت می‌کنند. خودروی ما زودتر از حضرت شیخ به جاده‌ی محمود آباد رسید. بنده با خودم گفتم امشب شب جمعه است و موفق به زیارت حضرت شیخ می‌شوم. ولی باز با خود گفتم شایسته نیست با این لباسهای کثیف و خاکی به زیارت بروم. لذا تصمیم گرفتم روز بعد خود رامرتب کرده وپس از غسل به زیارت بروم. این بود که از بقیه جدا شدم و به طرف خانقاه دورود شریف حرکت کردم. بعد از چند دقیقه متوجه شدم شخصی به دنبال من آمده و می‌گوید: "ماموستا" برگرد حضرت شیخ شما را احضار نموده است. اطاعت امر نموده و محضر ایشان رسیدم. فرمودند: بیا جلو ایرادی ندارد(منظور ایشان سر و وضع من بود). پس از عرض سلام و زیارت، حضرت شیخ جواب سلام مرا داد و فرمودند: به شیخ صالح گفته بودم با شما بیاید! چرا نیامد؟ عرض کردم شیخ صالح کسالت داشت و طاقت گرمای تابستان را ندارد. خدمت حضرت پیر عرض سلام وتمنای دعای خیر داشتند. فرمودند:شیخ صالح اسم و مسمایش مطابق است؛ او هم خواهد آمد و شما هم خوش آمدی! پاییز همان سال شیخ صالح، به خدمت حضرت پیر رسیدند و تمسک کردند و از جمله مریدان شدند. (ک)

یادی از ولیعهد ماجد حضرت پیر، حضرت مولانا خالد (قدس سرهما)

۱۳۰- از طبل و دُهُل باکم نیست!

یک بار همراه مرحوم پدرم ماموستای سقز رحمه الله، خدمت حضرت مولانا خالد قدس سره رفتیم. عده‌ی زیادی از مریدین و منسوبین سقزی نیز بودند؛ همچون مرحوم ماموستا عبدالرحمن احمدی و ماموستا ملا عبدالله خاطری و ... هنگامی که به سنندج رسیدیم، پدرم فرمود: ابتدا به مسجدی می‌رویم و وضو تازه کرده و سپس خدمت حضرت مولانا قدس سره مشرف می‌شویم. همگی به مسجد ملا ویسی رفتیم. پدرم که تازه از وضو گرفتن تمام شده و دعای مربوطه را تمام کرده بود؛ خطاب به یکی از همسفران به نام حاج محمود طاهری فرمود: «حاج محمود، فیل محمودیم از طبل و دُهُل باکم نیست».

من چیزی از هدف و منظور پدرم حالی نشدم و احتمالا بیشتر افراد نیز همین طور بودند! و حاجی صوفی محمود نیز در پاسخ صرفا گفت: بله قربان جان !

سپس برای زیارت حضرت شیخ مولانا به منزلشان رفتیم. ایشان بسیار محبت فرموده و پدرم را نزدیک خودشان نشانید و ما را نیز امر به نشستن فرمودند. پس از خوشامدگویی دوباره رو به پدرم کرد و خطاب به ایشان فرمود: «ماموستا ملا احمد، فیل محمودیم از طبل و دهل باکم نیست».

آن هنگام همه‌ی ما تعجب کردیم و حاج محمود، مجذوب شدند و دیگر بنده نفهمیدم چه سِرّی در میان بود. (الف)

ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق

نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

۱۳۱- کافیه، کافیه!

حقیر (امجد امام) در خدمت مرحوم ماموستا سید احمد ولایتی‌ؒ برای دیدار جناب ماموستا ملا سید عابد موسوی به صفاخانه رفته بودم. ایشان که از مریدین حضرت پیر هستند، نقل کرد که در هنگام طلبگی در روستای بالک و در مدرسه‌ی حضرت استاد علامه ماموستا ملا باقرؒ و نزد یکی از طلاب اصلی ایشان درس می‌خواندم. یک روز جناب ماموستا ؒبه همه‌ی طلاب فرمود که خود را آماده کنند تا برای زیارت حضرت شیخ ؒ به دورود برویم. در راه که اتفاقا با پیاده هم می‌رفتیم؛ دو نفر نظامی را دیدیم که یکی از آنها کنار جاده ایستاده و دومی هم کمی آنطرف‌تر ایستاده مشغول ادرار کردن بود. هنگامی که از کنار آنها گذشتیم، ماموستا به آن نظامی که کنار جاده بود سلام کرد. نمی‌دانم برای بقیه ولی من خیلی تعجب کردم و با خود گفتم: این چه کاری است؟ جناب ماموستا به این نظامی‌ها که هنوز نمی‌دانند چطور باید قضای حاجت را مطابق شرع انجام دهند، سلام می‌دهد! ناگهان ماموستا خطاب به من کرد و فرمود: فقه جان! در شرع آمده که کسی که راه می‌رود باید بر ایستاده سلام کند و من به این شخصی که ایستاده بود سلام کردم و سنت نبوی را به جای آوردم! من خجالت کشیدم که بدون داشتن علم کافی، قلبًا از ماموستا ایراد گرفتم. سپس به دورود شریف رسیدیم جمعیت خیلی زیادی آمده بودند. نزد دوستان طلبه در حجره‌های خانقاه رفتیم و عصر همان روز، به پشت بام خانقاه آمدم و فردی در لباس روحانی را دیدم که مردم در اطرافش با احترام زیاد، ایستاده بودند و من نیز سلام کردم و ایستادم و از یکی پرسیدم ایشان کیست؟ گفتند ایشان حضرت شیخ مولانا خالدقدس سره برادر حضرت پیرقدس سره است. پس از چند دقیقه‌ای ایشان به من اشاره

نموده که نزدشان بروم. خدمتشان که رفتم و دستشان را بوسیدم فرمود: نامت چیست و در کجا هستی و چه می‌خوانی؟ من هم عرض کردم؛ نامم سید عابد است و در بالک درس می‌خوانم و کتاب کافیه (کتابی در علم نحو) را دارم تمام می‌کنم. ایشان سکوتی کرده و سپس دستم را گرفت و فرمود: کافیه، کافیه! و این را سه بار تکرار نمود. من نفهمیدم منظورشان چیست. شب فرا رسید و در حجره با تعدادی از طلاب مشغول صحبت و شوخی بودیم که یکی از طلبه‌های هم حجره‌ای خودم در بالک؛ گوشه‌ی بالش بزرگی را بلند کرد که به جهت شوخی و بازی به صورت من بزند به ناگاه طلبه‌ای که بالش متعلق به او بود؛ هشدار داد که این کار را نکند! ولی دوستم بالش را به صورتم کوبید و من دیگر بیهوش شدم و زمانی که به هوش آمدم؛ سه ماه بود که در تبریز بستری بودم. بعدها فهمیدم که صاحب بالش در آن بالش قطعه چوب بزرگی را قرار داده بوده تا برای خوابش راحت‌تر باشد به محض کوبیدن آن به سر من، ضربه‌ی مغزی دیده بودم، به صورتی که از گوش و بینی‌ام خون زیادی آمده بود و سریعاً با آن حالت بیهوشی مرا خدمت حضرت شیخ ﷺ برده و ایشان به دکتر مادح امر نموده تا مرا به سنندج ببرند همان شب جناب دکتر مادح مرا به سنندج برده‌اند و پزشکان آنجا گفته بودند که این طلبه ضربه‌ی مغزی شدیدی دیده و نمی‌ماند و ما اینجا امکانات چندانی نداریم؛ بهتر است او را به تبریز ببرید. لذا ایشان دو نفر را همراه من با یک آمبولانس به تبریز می‌برند و سپس به خانواده‌ام خبر می‌دهند. زمانی که من به هوش آمدم؛ سه ماه از آن واقعه گذشته بود و به سختی مسائل یادم می‌آمد و بعدها خانواده‌ام نقل ماجرا را برایم کردند.

به این ترتیب بنده از تحصیل دور شدم و اصلا طاقت کتاب و حجره و درس را نداشتم و مشغول کار کشاورزی شدم. تا اینکه ماموستای روستا ؛ فوت نمود و مردم به من گفتند که ما تو را جای ایشان می‌گذاریم. من هم گفتم که من درس زیادی نخوانده‌ام و نمی‌توانم. اما آنها اصرار زیادی کردند و نهایتا از حضرت پیر ﷺ مشورت خواسته بودند و ایشان فرمود: همانی که خوانده کافی است و من راضی هستم و سپس لطف خداوند شامل حالم شده و بر اثر توجهات اولیاءالله و حضرت پیر ﷺ، هر چند که دوره‌ی تحصیلم چندان نبوده و کتابهای زیادی نخوانده بودم؛ اما دروازه‌ی توفیق درک و فهم علوم دینی بر من بسته نشد و آن وقت فهمیدم که منظور حضرت مولانا چه بود که فرمود: کافیه، کافیه! و این کرامتی بود که خداوند حضرت مولانا را از آن تقدیر که بر من جاری شده بود مطلع ساخت. (الف)

۱۳۲- کرامتی از حضرت مولانا خالد ﷺ

ماموستا ملا محمدرحیم علوی ﷺ نقل می‌فرمود: که در اواخر حیات مبارک پیرکبیر حضرت شاه‌علاءالدین ﷺ در روستای گُوْرَقَلای سرشیو سقز، نزد ماموستا ملا صدیق افشاری، فرزند خلیفه ملارحیم افشاری (از خلفای شهیر حضرت شاه عمر ﷺ) طلبه بودم و مدت مدیدی بود که دچار درد شدید گوش و سردرد شده بودم، طوری که برخی اوقات توان مطالعه و درس خواندن را از من می‌گرفت. ماموستا ملا صدیق هم پسری به اسم فایق داشت که سنش از هفت سال تجاوز کرده اما زمین‌گیر بود و نمی‌توانست راه برود و در کنار آن، کودکی بسیار

پرخور بود. در همان ایام خبری در سقز و منطقه پیچید که حضرت شاه علاء الدین، فرزندش حضرت شیخ مولانا خالد را برای ارشاد و تبلیغ میان مسلمانان به منطقه‌ی دیواندره، اوباتو، سقز و بانه فرستاده و به زودی به سقز تشریف خواهد آورد.

روزی ماموستا ملاصدیق به حجره تشریف آوردند و فرمود: ملا رحیم حضرت مولانا خالد در سقز تشریف دارند، إن‌شاءالله فردا به سقز رفته و ضمن زیارت و خوش‌آمدگویی و سعادت دیدار مبارکش، طلب دعا و دارو برای بیماری تو و فایق می‌نمایم. در کمال عجز و ناامیدی پیشنهاد ماموستا ملاصدیق را قبول کردم و فردا در سقز در خانقاه مبارک سقز، به حضور پر فیض و برکتش مشرف شدیم، خیل مشتاقان و مرید و منسوب شهر و منطقه از حیز شمار بیرون بود. بعد از زیارت و کسب اجازه از خدمتش، مشکل و بیماری خود را مطرح نمودیم. برای درد گوش و بیماریم فرمود: دو تا شیشه‌ی کوچک تهیه نمایید و یکی را پر از آب پیاز سفید رنگ کرده و شیشه‌ی دیگر را از شیر مادری که دختر شیرخوار دارد، پر نمایید و روزی سه بار از هر کدام یک قطره در هر کدام از گوشهایت بریزید اما قبل از ریختن، آن را روی حلبی تمیزی که کمی گرم باشد ریخته بعد آن در گوش بریزید تا سردی آن بیماریت را تشدید نکند. به ماموستا ملا صدیق نیز فرمود: سه مَنْ (من مرسوم در منطقهء سقز من تبریزی و معادل سه کیلوگرم امروزی است) مویز سیاه تهیه و هر روز هفت عدد را به فایق بدهید، ان‌شاءالله سرپا می‌شود و راه می‌رود.

برای داروی فایق، هر دو در عجب بودیم چون که فایق بسیار ولع خوردن داشت. بعد از خرید مویز سیاه و برگشتن به خانه، مداوا را شروع نمودیم. هنوز یک هفته نگذشته بود روزی ماموستا ملاصدیق هنگام درس، احوالم را پرسید عرض کردم احوالم رو به بهبودی است، ماموستا هم فرمود: الحمدلله فایق هم یواش یواش از جای خود بلند شده و چند قدمی بر می‌دارد. بعد از مدتی کوتاه بهبودی پیدا کردم و فایق نیز کاملا راه افتاد. (الف)

۱۳۳- کرامتی دیگر از حضرت شیخ مولانا خالد ﷺ

سال ۱۳۷۲ سعادت به حقیر روی نمود و به خدمت ولیعهد ماجد حضرت شاه عثمان ﷺ یعنی حضرت شیخ مولانا خالد ﷺ شرفیاب شدیم. متوجه شدیم که خدمتگزار شیخ به دلیل ثقل سامعه با صدای بلند، زیر گوش ایشان حرف می‌زد. ما در محضر ایشان نشسته بودیم وحقیر سر درگریبان برده وقلبا از ایشان خواستم که از حضرت پیر ﷺ بخواهد که به من وخانواده‌ام لطف داشته باشند. هنوزخواهش قلبی‌ام تمام نشده بود که حضرت مولانا با اشاره‌ی انگشت مبارکشان به طرف من، فرمودند: مرشد یکی بیش نیست آن هم حضرت شاه عثمان ﷺ است! حقیر عرض کردم بله قربان. خدمتگزار ایشان عرض کردند قربان منظورتان چیست؟ فرمودند: این مرید است و خودش می‌داند. و نیز در همان مجلس با اشاره درخواست خودکار نمودند. خود نویسم را تقدیم نمودم. چیزی روی قوطی دستمال کاغذی مرقوم فرمودند و خودنویس را به من بازگرداندند. این خودنویس تبرکی خجسته ومشکل گشایی بزرگ برای حقیر بوده است.

و نیز یکبار دیگر به محضرشان رفتیم به دلیل کسالت جسمی ایشان، فقط زیارت کردیم و درمحضرشان توقف نکردیم درحالیکه روی تخت دراز کشیده بودند و ما در خدمتشان ایستاده بودیم فرمودند: همه چیز باید به نیت رضای خداوند باشد اگر این چنین باشد شیخ هم خوب است، دعای شیخ هم خوب است، ولی اگر غرض رضای الهی نباشد، شیخ و دعایش هم به درد شما نمی‌خورد!

همچنین استاد ملاعلی عبدالله(حفظه الله) نقل فرمودند: یکبار درسنندج به خدمت حضرت شیخ مولانا خالد قدس سره رسیدیم. فرمودند: خداوند سبحان در قرآن کریم فرموده که از غافلان مباشید وفرمود هم اکنون قلب من ذکر الله می گوید.

باز در مناسبتی دیگر استاد ملا احمد امام فرمود: حضرت شیخ مولانا قدس سره به بنده فرمودند که به تازه متمسکین بگویم که انجام رابطه وذکر قلبی بدان می‌ماند که پس از تمسک کردن، شبیه مغازه داری هستی که مغازه‌اش پر از کالاست و سرمایه‌ی خوبی دارد. اگر هر روز صبح مغازه را باز کردی ودرآن مشغول کسب وکار شدی بر سرمایه‌ات افزوده خواهد شد و اگر مغازه را قفل کردی وکاری نکردی، روز به روز سرمایه‌ات کاهش خواهد یافت و یا اجناس فاسد شده وموش آن ها را می‌خورد تا به کلی مفلس و ورشکسته خواهی شد! پس هر کس تمسک کرد باید درانجام آداب طریقت بکوشد تا همچون تاجری موفق، سود وسرمایه‌ای برای خود جمع کند.

۱۳۴- در شأن امام العارفین ماموستا ملا احمد امام ﷺ

جناب آقای محی الدین بامدادی از مریدان حضرت پیر قدّس و از یاران خدمتگذار ماموستا ملا احمد امام که درسالهایی که حضرت پیر قدّس در استانبول تشریف داشتند همیشه در خدمت جناب ماموستا بودند تعریف نمودند: هرسال که در خدمت استاد به زیارت حضرت پیر قدّس شرفیاب می‌شدیم و بیش از دو ماه در آنجا می‌ماندیم. در طی این روزها علاوه بر زیارت عمومی چند زیارت خصوصی هم برای ماموستا دست می‌داد که بنده هم در محضرشان بودم.

در این زیارت ها استاد، اسرار طریقت را با مرشد و پیرِ دستگیرِ خود مطرح می‌فرمود که مجال بحث آنها در ملاقات عمومی نبود. در یکی از این جلسات پر نور و برکت، جناب ماموستا ملا احمد ﷺ به حضرت پیر قدّس عرض نمودند: قربان هنگام دعا کردن شرق وغرب را می‌بینم. حضرت پیر قدّس نیز به ماموستا فرمودند: شما لازم است رابطه‌ات را بالاتر از همه بگیری. و نیز در جلسه‌ی دیگری ماموستا خوابی برای حضرت پیر قدّس تعریف نمودند که حضرت پیر قدّس در تعبیر آن فرمودند: دیگر کار شما از دروس و مقامات طریقت گذشته و شما باید مستقیماً از سینه‌ی مرشدت استفاده بنمایی.

در یکی دیگر از این ملاقات ها جناب ماموستا ملا احمد ﷺ به حضرت پیر قدّس عرض کردند: قربان من تا آسمان چهارم بالا می‌روم، لیکن از آنجا به بعد اجازه‌ی بالارفتن را به من نمی‌دهند! حضرت پیر قدّس فرمودند: از آسمان چهارم هم بالاتر می روی. سپس ماموستا عرض کردند قربان چنین به قلبم می‌آید که با ذکر

(کریمی، رحیمی) بالاتر می‌روم. حضرت پیر قدس سره هم فرمودند آری از آن هم بالاتر می‌روی!

همچنین حقیر خود شاهد بودم که هنگام زیارت، حضرت پیر ، علیرغم ضعف شدیدجسمی سعی می‌کرد که به احترام ورود ماموستا از جا بر خیزد و خود ماموستا برای برخاستن به حضرت پیر قدس سره کمک می‌کرد و می‌فرمود: فدایت گردم! فدایت گردم! ولی نمی‌گفت قربان از جایت برنخیز! وقتی علت را از یکی از نزدیکان حضرت پیر قدس سره سوال کردم؛ گفتند:که روحانیت مقدس ومبارک حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وسلم بالای سر ماموستا قرار دارد وحضرت پیر به احترام آن از جایشان بر می‌خیزد. به همین خاطر است که ماموستا سعی می‌کند در برخاستن به حضرت پیر کمک کند.

لازم به ذکر است که به فرموده‌ی علامه ماموستا ملامحمد باقر رحمه الله از آن جهت چنین اسراری به گوش دیگران می‌رسد که از بازگو کردن آنها نزد اهل طریقت، دیگران هم شأن و مقام و قدرت مرشد وخلفای برجسته‌ی ایشان را بشناسند و بر حقانیت این راه مستقیم بیشتر پی ببرند وگمان نکنند که این طریقت، همین طاعات و عباداتیست که به ظاهر دیده می‌شود وخبری از اسرار وعجایب وماموریتهای الهی نیست.

و حضرت پیر نیز در رساله‌ی آداب رابطه برای مبتدیان فرموده‌اند که این دستورات برای مبتدی است؛ گمان مبرید که طریقت همین است و بس! بلکه کار متوسط ودستورات و اعمال منتهی چیز دیگری است.

حقیر (کامل) نیز شاهد بودم که دریک جلسه زیارت حضرت پیرﷺ خطاب به حاضرین فرمودند: ملا احمد چه در زمان حضرت والدمﷺو چه در زمان من بسیار زحمت ما راکشیده‌اند ولازم است، هر کس مرا بخواهد ماموستا ملا احمد را هم بخواهد وهرکس ملا احمد را نخواهد من هم او را نمی‌خواهم. استاد هم با حالتی مملو از تضرع وتواضع به حضرت پیر می‌فرمودند: «قربانت گردم مگر من غیر از شما چه کسی را دارم؟». "والله علی ما نقول شهید" (ک)

در شریعت پیشوای عالمان　　در طریقت رهنمای صوفیان
در حقیقت واصل برحق بُد او　　دائماً در شرع مستغرق بُد او

حُسن ختام

۱۳۵- طول عمر حضرت پیرﷺ

پس از هجرت حضرت شاه عثمانﷺ از ایران و به واسطه‌ی مسایل خاصی که روی داده بود سالها، ارتباط ظاهری قطع بود. بعدها که آن حضرت به اردن تشریف بردند؛ تماس تلفنی ممکن شد و مرحوم پدرم ماموستا ملا احمد سقزﷺ برای اولین بار پس از چند سال با حضرت پیرﷺ، صحبت نمودند. آن زمان وسیله‌ی کوچکی شبیه بلندگو بود که به دستگاه تلفن وصل شده و صدای طرف مقابل را بلند کرده و ما نیز صحبتشان را می‌شنیدیم. در حین صحبت با حضرت پیرﷺ، پدرم عرض کرد: قربان دعا بفرمایید تا چشمانمان به دیدار آن حضرت روشن شود و این شبِ هجران و فتنه‌ی دوری به سر آید. حضرت پیرﷺ، فرمود: ماموستا جان! دیگر در جای قبلی یعنی ایران چنین چیزی ممکن نخواهد بود و إنشاءالله در جایی دیگر با هم دیدار می‌کنیم. بعدها بارها شایعه شد که قرار است

حضرت پیر برگردند و حتی گفتند مسئولینی هم برای دعوت ایشان رفته‌اند و مردم خیلی امیدوار بودند؛ اما پدرم می‌فرمود چون حضرت پیر ﷺ فرمودند: در جای قبلی دیگر ممکن نیست؛ این سخنان همه واهی است و حضرت پیر ﷺ ارشادشان جهانی شده ومسئولیت ایشان باعث شده که به کشورهای دیگر کوچ و مهاجرت کنند و گرنه ایشان قطب زمان هستند و کسی نمی‌تواند مانعشان شود و تمام اینها تقدیر الهی است.

در سال ۱۳۷۲ هجری شمسی بود که مرحوم پدرم ماموستای سقز می‌فرمود: من چنین حالی شده‌ام که عمر مبارک حضرت پیر ﷺ تا ۲۰ سال آینده ادامه خواهد داشت و البته این را صرفا درک خویش می‌دانست. یکبار حقیر(امجد امام) که در سنندج بودم؛ خدمت حضرت مولانا خالد ﷺ رفتم. بهار سال ۱۳۷۲ بود. آن روز منزل مبارکشان پر بود از زائرین و بیماران و ... که هرکدام برای مشکلی آمده بودند. حقیر در پایین جماعت نشستم و حدود چند ساعتی آنجا بودم و نزدیک ظهر، اشاره فرمود که نزدیک شوم. حقیر خدمتشان رفتم و دوباره دستان مبارکشان را بوسیدم و نشستم و آن حضرت دعای زیادی بر سرم خواند و فرمود: اگر برگشتی سلام پدرت را برسان. سپس خداحافظی کردم و از اتاق خارج شدم. مرحوم مامه صالح آرندانی خدمتگزار منزل حضرت مولانا را دیدم. از آنجا که سابقه‌ی آشنایی و محبت داشت؛ مرا به آشپزخانه برد و با هم چای خوردیم و در اثنای صحبت گفت: امشب حضرت مولانا فرمود: من و کاکه عثمان قول داده‌ایم با هم بمیریم و من چنین حالی شده‌ام که دوام عمر حضرت شاه عثمان یا ۳ سال دیگر است و یا ۲۰ سال دیگر! که امیدوارم به خاطر مسلمانان، ۲۰ سالش باشد.

با شنیدن این سخنان تعجب کردم و هنگامی که برگشتم؛ ماجرا را عرض پدرم کردم؛ فرمود: من هم همه‌ی دعایم این است که ۲۰ سالش باشد. اما تقدیر الهی بر آن بود که ۳ سال بعد حضرت پیر و حضرت مولانا قدس سره با هم وفات نمایند.

در همین رابطه پدرم می‌فرمود: حضرت پیر شاه عثمان، دشمنان زیادی داشت و بارها نقشه‌ی به شهادت رساندن ایشان را کشیده و اجرا کرده بودند؛ که شکر خدا ناموفق بود و خودم از حضرت شاه علاءالدین قدس سره شنیدم که فرمود: خیلی‌ها دوست دارند عثمان بمیرد و یا کشته شود؛ ولی إنشاءالله تا تمام بدخواهانش نمیرند، او وفات نمی کند. (الف)

در همین خصوص از جناب ماموستا ملا علی عبداله شنیدم فرمودند: وقتی که در دورود شریف به خدمت حضرت پیر قدس سره رسیدم و عرض کردم در خدمت نسخه‌ای خطی از کتاب نورالناظرین در مناقب حضرت شاه عمر ضیاءالدین قدس سره هستم. حضرت پیر فرمودند: دستت را به من بده و با من عهد ببند که آن کتاب را برای من بیاوری، آن را چاپ خواهم کرد و نسخه‌ی اصلی آن را به همراه چندین جلد چاپ شده دوباره به شما بر می گردانم. وقتی که در سفر بعدی کتاب را به حضرت پیر تقدیم کردم، عرض کردم بنده به عهد خود وفا کردم ولی در مقابل خواسته‌ای از حضرت پیر قدس سره دارم و عرض کردم که خداوند عمر بیشتری که از عمر مبارک حضرت پیر قدس سره را به من عطا فرموده است به حضرت شیخ بخشیدم تقاضا دارم از من بپذیرید. حضرت پیر قدس سره بعد از مدتی تأمل سرش را بلند کرد و فرمود نزد خداوند سهل است که هم عمر من و هم عمر شما را طولانی گرداند و

اکنون عمر من نود و چهار سال می‌باشد و حضرت پیر قدس سره نیز بیشتر از صد سال عمر شریف‌شان بود. (ك)

۱۳۶- من مرده‌ام، رابطه نمرده است!

پس از وفات حضرت پیر قدس سره و عروج به ملکوت اعلی، موضوع آداب طریقت خصوصاً ـ رابطه‌ی ـ آن حضرت، مورد پرسش واقع شده و در زمینه‌ی رابطه برای مبتدیان طریق، مرحوم پدرم می‌فرمود که رابطه برای همه جایز و بلکه لازم است.

ایشان می‌فرمود: من خود در قید حیات حضرت پیر قدس سره از ایشان شنیدم که فرمود: «ماموستا ملا احمد، کسی نیست پس از خودم، این طریقت و ارشاد و آداب مرید را تحویل او دهم تا مرید و منسوب را مانند خودم رهبری کند؟ من هم عرض کردم:« قربان جان! خدا دوام عمر مبارك شما را بدهد، إن شاءالله خودتان تا قیامت انجامش می‌دهید». حضرت پیر فرمودند: «بله إن شاءالله خودم، انجامش می‌دهم». و این فرمایش و پاسخِ حضرت پیر قدس سره، دلالت ضمنی بر این دارد که آداب طریقت و پرورش مرید باقی است و رابطه از مهمترین این آداب است. ایشان همچنین فرمود: که بنده در عالم مشغولی و مراقبه خدمت حضرت پیر قدس سره رسیدم و از ایشان درباره‌ی رابطه و تکلیف مریدین پرسیدم؟ حضرت پیر قدس سره فرمود: « من مرده‌ام! رابطه نمرده است».

در این خصوص جناب علامه ماموستای بداقی فرمودند که چند سال پیش از وفات حضرت پیر قدس سره در سفری که به زیارت ایشان رفتم؛ در یك جلسه‌ی خصوصی با حضرت ایشان، عرض کردم: قربان جان خداوند دوام حضرت پیر را

عطا فرماید، اما سنّت الهی بر سفر آخرت برای همه است و تکلیف مریدین در خصوص آداب و طریقت پس از شما چیست؟ حضرت پیر قدس سره در جوابم فرمود: «ماموستا جان اِن‌شاءالله کسی خواهد بود، به شما بگوید تکلیف چیست و چه کار کنید!» و من در آن لحظه بدون هیچ فکر و تصور قبلی، صورت و سیمای ماموستای سقز جلو چشمم آمد و همانجا فهمیدم که ماموستا مرا حالی می‌کند و زمانی که موضوع تکلیف آداب پس از وفات حضرت پیر قدس سره مطرح شد، بنده نیز نظر ماموستا را برگزیده و پیرو ایشان شدم.

همچنین در این باره جناب شیخ عبدالملک رحمه الله فرزند حضرت پیر در نامه‌ای خطاب به ماموستای سقز نوشته‌اند: «در موضوع رابطه خوشحال شدم که دستور رابطه فرموده‌اید. وقتی که به سلیمانیه آمدم در اکثر جاها رابطه نمی‌کردند، به همه توصیه نمودم که رابطه باید بشود؛ چون بنده از حضرت شیخ (حضرت شاه محمد عثمان سراج الدین ثانی) شنیدم و سؤال کردم. یک روز فرمود:« ختم مریدان فلان شیخ تکمیل نیست و ناقص است» من هم عرض کردم: چرا قربان گیان! فرمود: «ما همه نقشبندی هستیم و طریقه‌ی ما یکی است، چون مرشد نقشبندی در حال حیات باشد؛ درست نیست که رابطه‌ی آن مرحوم بشود». من هم عرض کردم: قربان اگر خدای ناکرده مرشد، وجود نداشته باشد؟ فرمودند: آن وقت درست است رابطه بشود». (الف)

در همین خصوص جناب ماموستا ملا احمد برای حقیر تعریف فرمودند وقتی که تصمیم داشتم به همراه تنی چند از مریدان سقز در خصوص جواز رابطه‌ی حضرت پیر قدس سره جوابیه‌ای تنظیم کنیم به خدمت روحانیت مبارک حضرت پیر قدس سره

رسیدم، فرمودند شما این کار را به استاد بداقی ﷺ واگذار نمائید و ایشان به حق عالمانه از این موضوع دفاع فرمودند. (ک)

۱۳۷- صحت رابطه‌ی مرشد متوفا

استاد ملا علی عبدالله (حفظه الله) خلیفه‌ی مجاز حضرت پیر در ارومیه فرمود: بعد از وفات حضرت پیر قدس سره در مورد صحت رابطه برای مرید مبتدی، آرای مختلفی وجود داشت و من از کاتب حضرت پیر، استاد ملا عبدالله فنایی که معتقد به عدم صحت رابطه برای مبتدی بود پیروی می‌کردم. بعد از یکسال نوه‌ام، ابراهیم پسر عبدالرحیم خواست که وی را تلقین کنم. با توجه به اینکه اجازه‌ی تلقین داشتم با اعتقاد به عدم جواز (رابطه) او را تلقین کردم. صبح روز بعد نزد من آمد و گفت: پدر بزرگ امشب درخواب به خدمت حضرت پیر قدس سره رسیدم فرمودند: به پدر بزرگت بگو: شما را دوباره به همراه (رابطه) تلقین کند.

وی را دوبار با تلقین را بطه، تمسک دادم. باز روز بعد آمد و گفت: پدر بزرگ امشب هم حضرت پیر قدس سره را در خواب زیارت کردم؛ یک دیوار مستقیم از ارومیه تا استانبول کشیده شده بود. من بر روی دیوار راه می‌رفتم. درآن خواب حضرت پیر قدس سره به شما می فرمودند: نگاه کن نوه‌ی شما چقدر با شتاب می‌آید بگو آهسته حرکت کند تا از دیوار سقوط نکند!

آن وقت که موضوع بالا را می‌نوشتم شب در خواب دیدم که: بچه‌ای با ناراحتی روحی را خدمت‌حضرت پیر قدس سره بردم تا برای بهبودیش دعا بفرمایند. چند نفر از علماء نیز در خدمت ایشان بودند. فرمودند: بچه را بگذارید وسط تا همه با هم بر سر او مشغول انجام (رابطه) شویم؛ شاید بواسطه‌ی رابطه بهبود یابد. حضرت شیخ

برخاستند و من گردن مبارک ایشان را بوسیدم. یکی از علمای حاضر گفت: زیارتتان مبارک باد! از خواب که بیدار شدم یقین پیدا کردم حضرت پیر همچنان راضی است که مریدان رابطه‌ی وی را انجام دهند.

خداوند علیم است به آنچه گفتم و بنابراین تا ظهور مرشد کامل و مکمل و تجدید بیعت با وی، همه‌ی مریدان می‌توانند رابطه‌ی حضرت پیر قدس سره را به همان صورت قبلی انجام بدهند. همچنین طی نامه‌ای به استاد ملا عبدالله فنایی رحمه الله عرض کردم که ما مرید حضرت پیر قدس سره هستیم و رابطه‌ی ایشان را کما فی السابق انجام خواهیم داد. والله علی ما نقول شهید (ک)

گر رابطه‌ی شاه فرمواش کنی　　　بی شک چراغ دل خود خاموش کنی

(و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم)

شـــــاه عثمان،آن سراج اولیا

نائبِ برحـــــقِ شـــاهِانبیـــا

جمله گفـت و جمله کـــردش،پیروی است

جمله حالش، هم عروج و شب روی است

من چه گویم؛ مدح آن شاه کرام

هر چه گویم؛ هست جمله ناتمام

چشـــمِاو از دیـدِحق ، بینـا شده است

هرچه گوید؛ حق به او گویا شده‌است

حق به او سامع بود در قیل و قال

آنچـه آید در خواطـــــر، در خیال

چون ز مشرق تا به مغرب لحظه‌ایست؟

گر به پایش قـــدرتِحـق بهره نیست!

گر به قلبت، خارِ انکاری برفت!،

یا که نفست، اخگرِشکی بتفت،

از نُبی[10] برخـــوان نشانِ برخیا[11]

تا شناســـی رازهـــای اولیا

از فلسطین تا به چشمی بر زدن،

---

۱۰ - نُبی:قـرآن‌مبین

۱۱ - برخیا: وزیر حضرت‌سلیمان‌نبی علیه‌السلام که دریک چشم بر هم زدن، تخت پادشاهی ملکه‌ی سبأ، در یمن را به قصر حضرت سلیمان ع در فلسطین آورد.

رفت و تخت شاهی آورد، از یمن
یا حدیث پاک " من عادی " شنو
تا نگـــــردی با خـدا دشمن، برو
کار پاکان، بی قیاس از خود بجو
شیـــرهای بیشه‌ی توحیـــد هو
دیدشان و گفتشان و سمعشان،
جمله الطاف و نشان بی نشان
پیرِ پیـــران، شـــاه عثمـــان، دستِ او
دستِ حق است؛ ای برادر،هوش جو
شاه عثمـــان، آن کمال ملک دین
قطب حق، فانی و باقی در یقین
من چه گویم؛ وصف آن شاه جهان
هر چه گویم؛ قطره ای از بحر دان

(امجد امام)

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست

حافظ